

چراکه از رعایت این فاصله صحیح نمی شود

جبار شبهه الف ساکن آمیل مفتوح و واو ساکن آمیل مفسور که پیش از دروی بی فاصله باعث شد و باشد و آن دو نوع است یکی آنکه درست گیر و اسطله باشد چون افت نشان و کمان و جمان زمان مانند و آو ستوون وز بون و جنون و گنون و شلن یا هی چنین و چنین و گنی و غیران و گلر لکه حرف گیر ساکن فی اسطله باشد حرف اول آنکه الب و واو و یا است درون همی خوانند و حرف ثانی از درون زائد و آن شش حرف است خاء راء و سین شین فاء نون و شاعر گوید بیت روف که اندش بوده ای ز دفنون و خاده را و سین و شین و فا و نون و خا چون خست و سخت و سخت و سخت و غیران را چون تاردو کار دسیم همچون کلاست پوست شیم و چون داشت کاشت قاچون یافته و تماقت لون همچون اند و آند قید حرف ساکن غیر روف که اند فاصله پیش از دروی باشد و آن در فارسی بازده چنانچه شاعر گوید رباعی حرف قید اند زبان پارسی هده و ده ده است بشنو ای فتا و با و خا و را و ز او و بین شین غین و فا و نون و واو و ما و با و با چون صبر و جبر خا چون سخت و سخت را چون در و وز رد ز را چون بزم و رزم سین چون بسته دست شیم چون داشت و هشت غین چون فخر و مغز فا چون جفت خفت لون چون پند و بند و چند و چند چون برد نهرو او و مانند چون وز بون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوای و بیت چهار حرف و گلر که بعد از دروی دراید و حمل و خروج و مزید و ناگره است و حمل عبارت از حرفیست که بردوی پیوند و حرف حمل و سپاهی از ده بیش نیست فقط ده بود و حمل ای پرسی کو را الف و دال و کاف ها و پا ه حرف جمع و اضافت و صدر و حرف تصغیر و رابطه است درگاه الف چون یار و بگار او اول چون کند و زند کاف چون عیار که ولدار ک یا چون کرد و برد ه یا چون هستی و قربی حرف جمع چون خیان و محبوان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف ه صدر چون پیش نیز بدن حرف تصغیر چون با این و را این حرف در ابظمه چون خال است و عشرت خروج حرفیست که حمل پیوند و چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیم و فراموشیم صفر نیز حرفیست که خروج پیوند و مانند شکوه و گن را به ربعی آن دل که بدست خوش گشته ایم یعنی هر چند است باز پیویش و القصه زمیں بپانی او افکنیدم چون شیشه بدست خوش گشته ایم ناگره حرفیست که بزیر پیوند و خواه یک حرف مانند شیم همین بیت بیت آن دل که بدست تو پرستیم بازده ایی جان که بزدمش خواه بیشتر مانند شیم و شیم زدن بیت بیت

وَرَبِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مَطْعَنٌ مَصْطَعٌ مَصْبَحٌ
دُرْكٌ مَطْفَأٌ مَجْنَانٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حضرت آفریکار جل جلال و نعمت جناب سول نجات صلی الله علیہ وسلم و علی آل ابا طهنا روح الحمد لله تعالیٰ میست
میتوانم بـ تواند فارسی تصریح کردار قواعد و ضوابط ایال فارس تندیبات نسخه هنگام شیدی و غیره که بینه روش علی
النصاری جو پوری برای خاطر برخورد و فضل علی دویگه فرزمان لبند احوال افتد عاری از مقامات مختلف فراهم آورده است
آن پرداخت متناسب بر قدره و ایواب یا زده گانه وفات مقدمه در بیان اسمای مفردات حدود تجویی و بعض قواعد
مرکبات حقیقت صدر که غیریک شهادت مبنی بر معرفت مصالع که در ایواب کوشش بر ایواب یا زده گانه در بیان اینها
اصادر و شهادت مصالع حقیقت لازمی و مستعدی و امثله آن از اسناد استادان خالمه در بیان خواهد
حدود تجویی معنی بعض اسمای آنها که در کدام مقام پیش ایند و چه قدر و هند و در فوشنگها چه اسم نوشته شوند و بیان خواه
ستصلو و منفصل او ذکر شنخه کلات و حروف زانده که برای همین لحاظ آنند و در معنی فعلی نمایند و کلی تیکه در ترکیب فاتحة
بعض معنی و بخود بیان آنها و بعض قواعد مقرر که مقدمه بر اینکه اسمای ایست و کشش حدود تجویی که صورت کوشی آنها باشد
و در حکمت نوشته شده این در کثرت شنخ شکار و کجا با قواعد و ضوابط مقرر و شخص جمله و فریست یعنی مرکب به حروف زانه
و نقسمت به قسم اول سفری که از شهزاده موقوف است اما در ترکیب اینها فواید شنخ نمکوب آن در ازده کم
برین تفصیل یا آنها خارج از احوالی فنا های آن و در هر یکی ازین دارند و آنها جایی ایعت یا آنند و این عمل دادار گویند حکم کن
و قی داشتی و غیره علی هزار یک سهم و قدم ملقوظی و مکتوپی که هر سه حرش هم ممتوط است و هم مکنوب این و قسم

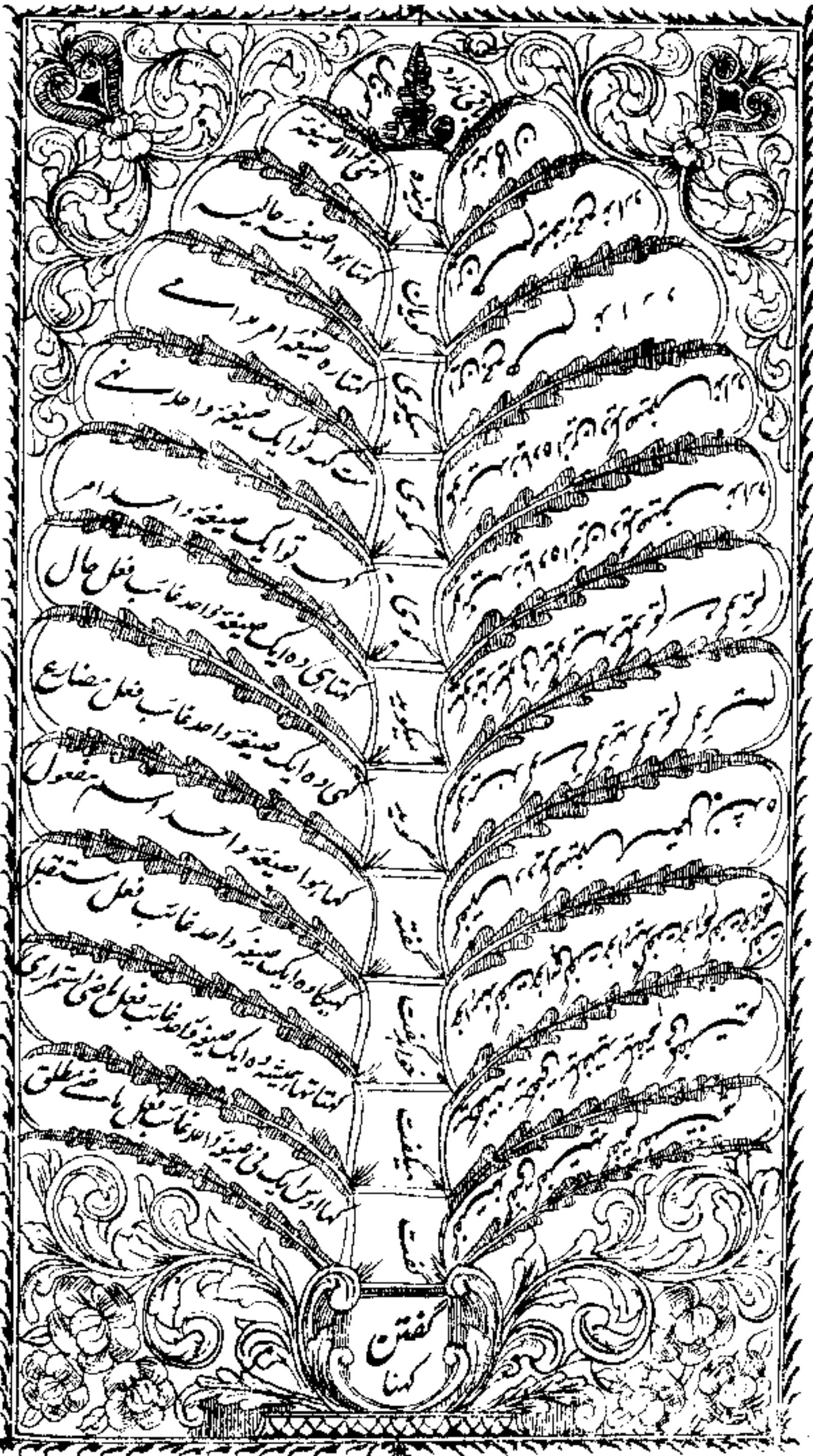
لاه
ذنک
نای و رو
بلطفه
برگانه
کل

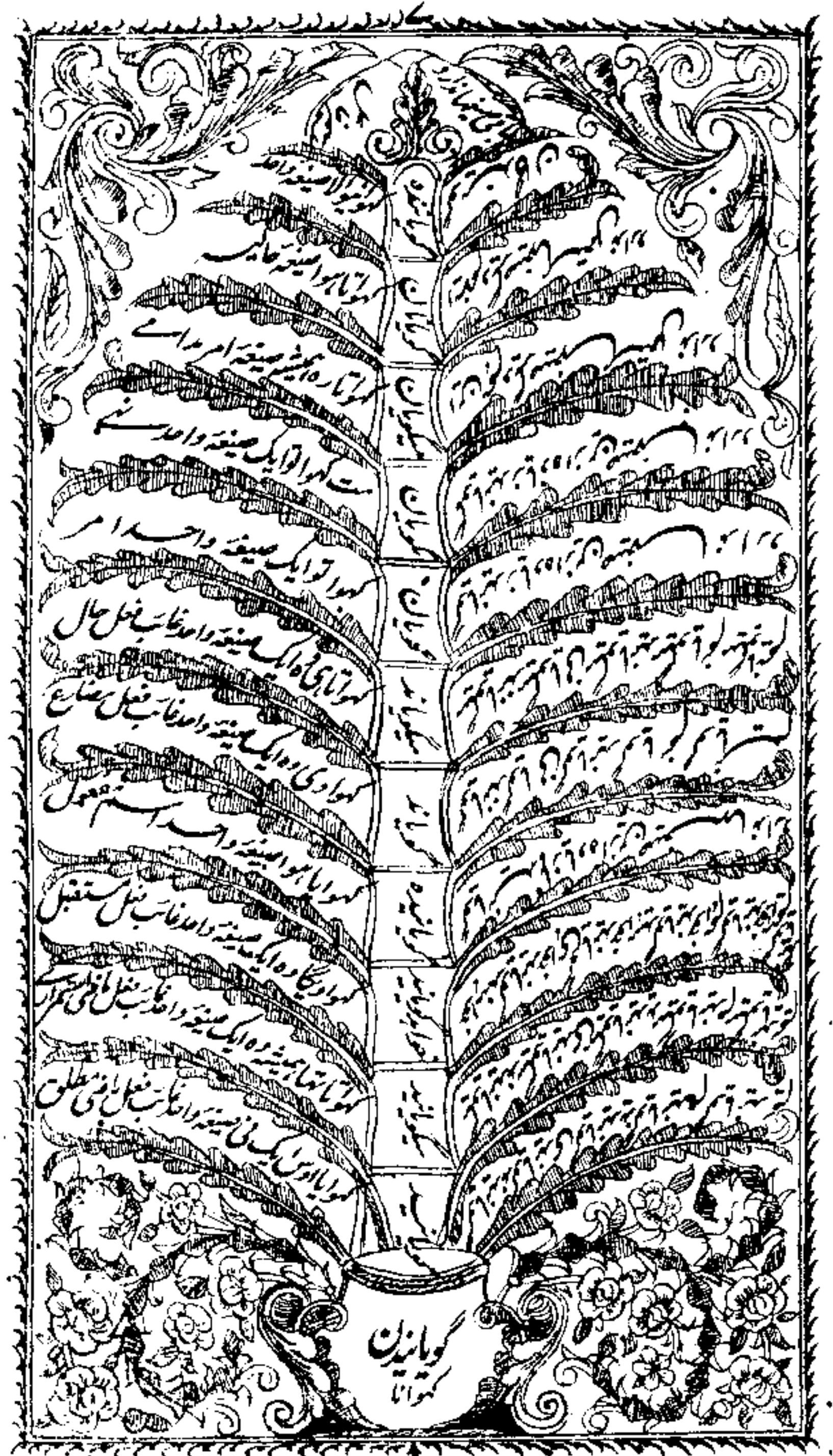
کمی نکر حرف بخوبی مطلع داشت و آن نیز در هر سه طبقه جیم و آل ڈال شیئن شیئن صاد صاد شیئن فیش فیش کاف کاف لام
 قسم سوم آنکه حرف اخیر مطلع داشت و پسین الفاظ را در نه صنایع در این مقوله بسیار سوی کویند که هر حرف خواندن
 بهست خاص شود و همان از خواندن بلذگونه و آن سه اسم است شیئم و آل ڈال و آنچه حرف داشت تهیی هشت حرف خاصه عرب است
 از درین نایابی این چنانچه ازین قطعه بیرون میگشتند که از مردمانی نایابی این تائیانیا موزی نباشد
 اندیشیدن میتواند این کارهای بسیار میگیرد و میاد میگیرد
 طوسی همیز را حرف در تمام شاه نامه خود که صفت فارسی گفت از خود حرف هشتگاه را بحیکد از نیاز دارد و مگر شاذ و نادر باقی بیست حرف
 داعی و نارسی هشتگاه است ایل فارسی و چیم و زارابجای یک قطعه نفعی که هشتگاه پاچیم و شر اخواند و کاف را تهیی
 کاف خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسی است و انداد و این چهار حرف بسته بیشتر صل تهیی کرد و حساب جمل هفده است
 و حساب جمل ازین هشتگاه را یک قطعه ظاهر است که میگویند حرف که هشتگاه پاچیم و شر اخواند و کاف را تهیی
 ابجد بجز حعلی که من عفص قرشت نکند ضبط قطعه بیکان شمار زاید حساب تا احتی پیش از اینکه از کلمه ده و ده است
 آصفه بپیش از ده است تا اخطفه شمر صد کاف + دل از حساب جمل شد تمام سختم + جمل خود تهیی موضوع است
 برای تکریب کلمات و کلمات بحسب سورت و انداد خود بیشتر نفع است شفایی نمی داده این ملاطفی نیز نیز
 سر فن ریاضی نمی چهار فن خماسی نیز فن حرفی سداسی نیز کشش حرفی سیاسی نیز هفت خن و هر دو
 نهستن تراکیب کلمات تکلف آنها نیست انتقامی حرکات و سکنات هفده است ران بربان عزیزی داشتند
 فتح دوم کسر سوم ضخم که آنها را حرکات ملکه کویند چهارم سکون پنجم تشدید کشش هفت هشتگاه
 نیز غنیمه داسایی حروفی که این حرکات و غیره بر همها واقع شود بر توجه است اول مفتوح دوم مکسو سوم ضممو همچو
 سیمی کویند چهارم سکون پنجم مشدود که حرکتی از حرکات ملکه البته ران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت
 او حرف از یک خبر سه ششم مدد و ده و آن در فارسی اتفاک با قبیل همراه مخصوص غیر مکتوب خوانده می خودد که اینجا
 بسا کمی میگذرد میگذرد ساکن می باشد و میگذرد و مفتوح هفتم موقوف و آن حرف البته بعد حرف ساکن میگذرد
 بر بربان و دو که بیچاره میگذرد همان کلمات هستند و هر شود چون تایی گفت و رفت هشتم نمیگذرد و نیز
 غیر مکتوب غایر میگذرد که آزادون تقویں گویند را ماء و فضیان در علم عرض این نون را لغایه نویسند هم غنمه و آن حرف
 نون نیست که بعد حرف بعلت واقع شود و حرف بعلت سه است الف و واو و یا پیش این نون بربربان نمیگذرد
 و درین نهاده همیشود و چون چنان و چون تقویں گذون باید داشت که همچو کلمات از روی سیمی برسنند و عرب نسبت بود

فعل و مفعول فعل که از بیت شعر از مصدر که در منی و می کمی از این شکل است با منی که مستقبل فعل مفعوم شود و آن فعل ما
 با آن نامه منسوب گشته چون آن فعل با منی و می گویند فعل حال و خواه گفت فعل مستقبل اسم کلام که ایست که منی مستقبل وار و وزیرانه
 از خود منی شود چون گفته و گفته و نماز و روزه اما حروف کلام که حکم حرف دارد و پاک منی و بردن اضمام معرفه کنند
 از فعل این مفعوم شود چون با می خلیفیت و معیت غیران از روایط کلام که حکم حرف دارد مثل از در او است و غیران قاعده
 جمع کلمات فارسی را سکون آخیرا وقف بران لازم است چون کشیده هست که توییکاران گلر اضافات یا صور گشته کسر
 آخر دایجی کرد و داین کسر در معنای علاست اضافت است و در صور علامت اضافات چون تجزیه و دسپر
 و تجزیه خالد و اسب فربه و اگر کلمات متعدد را اضافات یا صور گشته هست که آخر دایجی که اخیره کافیست
 چنانچه شمرده اسب پل زید کشیده اسب پل فربه و هر کاه و صور بصفت مقدم باشد حرف آخر گشته گشته داده است
 نکش خبره دو بر حال خود چون اسب کبو و کبو و اسپ میخینی اضافات الیه چون شاه جهان و جهان شاه
 حقیقت مصدر بدانکه مصدر لفظی است که در آخرین دن یا تن است و این علاست مصدر است و این مصدر
 چهل صیغه شعر میشود بجهت معانی مختلفه بیت صیغه برسیله صیغه واحد غائب فعل با منی بین تفصیل که شش صیغه
 فعل ماضی فعل و شش صیغه فعل باشی که استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیت بدین
 صیغه واحد غائب فعل مضارع بین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که منتهی امر غائب است
 معنی حامل و دستقبال نیز وارد و شش صیغه فعل حامل که منتهی سبقیل را در دخلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه
 دیگر صیغه امر را می و دیگر صیغه حالت و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غائب جمع غایب
 واحد حافظه جمع حاضر و واحد تکلم جمع تکلم و در فارسی هر چه از واحد تکلم کند داخل جمع است در ای این صیغه و دیگر
 نیست و تفاوت میان ذکر و نوشتم نیست که یعنی اشتراق صیغه مذکوره از مصدر گشته
 که صیغه واحد غائب فعل باشی از اسقاط احصار آن علاست مصدر که البته اون خواه بود حاصل می شود
 و تغییر واحد غائب روپ شیده است و معنی مصدر بیهوده درست چنانچه در امر واحد متعقب ای مقام فائدہ
 هر رفت که اضافات یا صور نایند ظاهره شود و هزار بار در دن غیره با در آخرین چیزه دیگر برای آن
 غیره برین تفصیل است غیره واحد غائب روپ شیده است آید غیره جمع غائب اون ساکن بادال هست
 و غیره واحد حاضر را می شود و صیغه جمع حاضر را می محول بادال هست و تغییر واحد تکلم پر میگیرد که نیست
 تکلم را می محول بایم در قوف چنانچه این کشش صیغه غایب هست لفظی که نموده مخفی مخفیست و غیره از لفظی ای علاست

استوار است هرگاه برشش صیغه فعل باشد و آن را نهان نمایند که شود چون میگفت میگفتند گفتنی
 میگفتند میگفتند گفتنی آنی نهان و آن را نهان صیغه فعل باشد که واحد فاعل و جمع غائب و واحد نکلم باشد این عمل
 وارد است نهان نهان که نهان گفته و گفته شود گفته و لفظ خواهد کرد صیغه مضارع از
 مصدر خواستن است علامت استقبال است چون برشش صیغه فعل باشد در آن فعل استقبل شود و غیره از
 بخلاف باشد و نهان است در آن سه بمان علامت استقبال در آن چون خواهد گفت خواستند گفت
 خواست گفت خواهید گفت خواهیم گفت از های مخفیه علامت اسم مفعول است هرگاه
 در آن صیغه خواهید گفت و نهان لفظ از جمع کنند لفظها که علامت جمع است
 در آخرش در آن ز جمع اسم مفعول شود چون گفته از جمع ساقط شود که اصلی است
 و صیغه واحد غائب فعل باشد در آن مفعول که مخفی و باشد مخفی در حال است جمع ساقط شود که اصلی است
 و آن داشتی از مضارع که علامت داشتی دال ساکن بافتح ماقبل است ضمیر دارد چند غائب برداشیده است
 و داشتی از مصدر هر دو اب علوم خواهد شد با اب علامت پیش از تفتح صیغه دیگر برای آید چون
 کوید کویند و گوییم گوئیم و لفظ این علامت فعل حال بهم است هرگاه در اول
 شش صیغه مضارع در آن فعل حال شود و سه استقبال از و ساقطگرد چون میکوید میگویند
 میکوئید میکوئیم میکوئیم میکوئیم امر و احتمال اسما از علامت مضارع حاصل شود چون کوی و بآمده دلخواه
 جمع عاشر در آن شش جمع امر شود چون کویند و تهره و صیغه باور دن سیم مفتح که علامت نهی است در اول هر دو
 صیغه خواهد و از و نهی جمع شود چون کویی و گوئی و قیچیه امر داشته باشد در اول لفظ این علامت
 حاصل شود چون همچوی مفتحه حالیه بزیاده کردن الک و وزن در آخر امر و واحد حاصل شود چون کویان و داد
 صیغه امر و احتمال افکنند این را داشت و صیغه اکسم فاعل باور دن وزن ساکن و دال مفتح و باشی مخفی
 در آخر امر و احتمال دلخواه که در پیورت مفتحه ای شود حاصل آید چون کویند و تهره و جمیش به افق قاعدة که گذشت بدائل که
 بعض صادر اصلیه نهان نز قدریه جدا است مدت که از صیغه امر واحد باشد خال لفظ آید در آخرش حاصل شود
 چون کویانیدن و ازین مصدر نهان نز بسته و مصدر اول بمان قواعد و ضوابط حاصل صیغه نز کویانیدن میشود
 زیپن صادر بمعنی لازم و تسدی آید چون آن مخصوص بند و جامع این رساله برای ضبط صیغه چهلگانه که از هر دو
 مصدر برای آید شجره نوشته ام تا بندیان لیبا و کفته آن مانند میشود

لطفت
کن





ابواب یازده گانه در بیان قسم صادر و کشته تفاق حیزه مصادر و مصادری اشاره آن اند چنان
مصادر و مصادر مستعمل فارسی یازده باب است با اختصار حروف قبل علامت مصدر که یازده است در کلام استادان
مصدر یکی با قبل علاش سوای این یازده حرف هرمن دیگر باشد یافته نشده لفظ و خادم او زاده شیخ و شیخ فائزه و تو
دو او دو شیخ یکی از ابوبکر بحری ازین حروف یازده گانه مفهوم است بعضی از مصادر مصنوعی لازمی و متعدي هردو در دو
بعضی از این مصادر ثانی تعدادی جدا شده دارند که صیغه آن کلام استادان یافته شده پس از زیر خوان مصدر و مصادر
اشعار استادان برآمده باید معا بطرق مثال نوشته شده باب قول مصادر یکی در اینها قبل علامت مصدر حرف
اعن سه درونه با فصل است فصل قول آنکه بعد تفاوت علامت مصدر و افعال علامت مفهوم بجالیش اعن فکور و مفہوم
مصادر ساقط گرد و چون او فتاون رفتادن رفتادن را فتد و افتاد و فتد و هریشان و استادان و استادان و استاد
و متذکرند و غیر این فصل دو هم شاذ مبنی خلاف قیاس می باشد این هر که لفظ فکور به استدیل یافته باب قول مصادر یکی
در اینها قبل علامت مصدر حرف خامی مجهود است درین باب فصل فصل قول بعد استدیل علامت مصدر فای فکور
و مفہوم شاه بحرب شود چون فاختن فاختن افزایش و فراز و فراز و اندختن دامزاده پر فاختن پر دامزاده
پر دامزاده فاختن دوز دامزاده فاختن اندوز دامزاده فاختن دوز دامزاده فاختن دامزاده پر دامزاده
و خیز این مصادر یکی مبنی لازمی و متعدي هردو درونه مفهوم اشاره شده باشی اماستادان و زکاریه

نسل خزان نوچهاران دریم	آهنت شاه سواران بیم	اشال متعدي شیخ سعد گوید شعر
نرمهای مرکب توان تهنت	گرفتن گزاردمثال زی شهر	اشال متعدي اسپه باید خیهات
نخستیم در یک روزی مدنشد	گرچه مرای بو تهریان گرفتن	که جا به اسپه باید اندختن
ترختن سوز و جود شال در صدر خیرین باید است رباعی	گفتنم که در در در رانی	یا آنکه هر یک سر بر اساس این
آخر دیدم که در رو فاده هست	اشال میگرایز می شعر	آخوندیم سوز و جود شال ای ای
یا ام طلفی و دامان دار خودم	کرد سوزم سوز و دامان	کرد سوزم سوز و دامان
دو این مصدر ام مصدر ثانی تعدادی چه کنمی لازمی زو ساقط است چون سوز زیدن و سوز زد	مشوان خست گل از خلعت	مشوان خست گل از خلعت
بیش از نهادی گنجوی فرماید شعر	کرد زوجارت نایطریف	داختنم آمور ز شال لازمی
شیخ سعد علیه احمد گوید شعر	اشال متعدي هم درست فقره	شیخ سعد علیه احمد گوید شعر
که مراغه است از نگرو	اشال متعدي هم درست فقره	که مراغه است از نگرو
آفرختن سخون فرخون فرخون افرز و مهزوز دشال لازمی	زیراند چون شمع رسن گل زانه	زیراند چون شمع رسن گل زانه
دشال متعدي زاده ای گنجوی فرماید	آخوندیم زید شال لازمی زنی	آخوندیم زید شال لازمی زنی

از درانی و قده اللہ علیہ ستر ہر طرہ اٹکی کہ بیاد اپنے بھلت نہ یہ من خیت عقیق چکری شد شال تندی فتنی شیری شعر
 ماقی جام نہی پہنچاں ۲ ماہ تمام سازیک شپ بھلا دیجئن لیز شال لازمی طلبی فرنیہ بزم و نیسہ کرم و
 بکار آنومی خوگست آئے ۳ شال تندی ہم ارش شعر خاک تو آنزو کو مجستہ اپنی محبوں دل ماجستہ
 اجتنی دیرو شال لازمی شیخ سعدی رحمة اللہ علیہ فقرہ ہنک یک بذر غرب کے روی جہان اشتبی باولی روحی شال تندی لاشعر
 حلقہ دلوف تو دیر مل روا فتحم ارسکانگہ شتم طغہ بریان ۴ پھر ان زمان لازمی رین کیم عشق تمام شہداں بیکم
 پختہ کا جھنپن کی جیسا بھرست شال تندی شیخ سعدی بیت پھر فی گیک خیک خواہاں ۵ ہر چوتھت سرست سو خدا
 فصل دوم شاہزادون خیتن دستن گسل شال لازمی از سعدی بیت بود ست زندہ جیسا کہ است حلالت بران شہریست
 شال تندی ہم اور نیت شیت غلکشند گیک کستند ردا بروں کر گوئید کا سررو دیں صدہ ثانی تو ہر یہ بستن وال
 شاہزاد سعدی فخرہ ملاح زام کشمی کافیش اسلام نید کشی بران فضل سوم عقیب یعنی برید کا جسیع میڈ جعل کا بست عمل ناز
 چوں سخنی جی خپن کا صیوہ صناع کو تقبل کے عمل نار دو یا ان باب سوم صاریک در انہا قابل علمات صدرین رائی
 مہوات دو یا باب فضل سنت فضل اول آنکہ حلالت صدہ در صناع بعلات بمناسع بدل شو فقا چوں جوں برد دا فریاد
 فرشاد و فشار دل فش و فریان فیڑوں
 بھی سترانیدہ شر را بیت چو جا دا گیک داں برآب دستران دست دخوان خورد کا صدہ ثانی قصیدہ بھرست عمل دار د
 شاہزاد شیخ سعدی بیت بزمی رائیکے کو دیسید طبا شیخ رانیدہ دویں سہر آور دو یا دوں پر دز
 وازار دی ازار دی
 نیازار دی ازار دی ای بھرا مکے شال تندی ہم اور سنت شع ع مل میا زار برخ خواہی کن فصل دوم شاہزادون
 کروں گنکہ صدہ ثانی تقدیر کیم ستم عمل دار چوں کلائیں وکانیدن ولیکن رکام کستادان یا فتنه شذہ و مردان دیسید کو صدر
 ثانی تقدیر کیم ستم عمل دار دشائش نظر کے فرمایہ شعر پیدا اور ملتو و عالم تو سے تو یہ ای و زندہ کیم ترستے
 پاب چهار مسما در یک در انہا قابل علمات صدر حرف زای سمجھا سمت دو دین بیب سو ای بھریں ملکات صیون میا
 بعد ای تکو رون آی چوں دن فندو روای ای این یک صدر درین باب صدر دیگر افتد شدہ باب پنجم
 بصدر کو دانہ قابل علمات صدر درین سین مہل است دو دین باب بفت فضل سنت فضل اول آنکہ بعد تبدیل
 علمات سین غر کو بد صیون حسن عیض میں چوں میستین دزید کارستن دا بستن وکرید ایتین نہ یہ کا صدر ثانیتے
 تقدیر کیم ستم عمل دار دشائش شیخ عبدالرحمن حابی فنا یہ شعر دہم ازفل بروں نہ نہان جنہا انہم کیا نیم جہاں ۶

و مکرستن و نگرد دلیل فصل دوم آنکه سین مذکور در صناع بیابان شود چون کاستن و کاه و خواستن و خواهد
 جست و چند که صدر شاه است تدبیر هم مشمول دار و مشاش بجهت راست شعر جنت امیره که از شدید رفاه
 سکان امکن باز تنگی جهان نیست در حقیقت ره که صدر شاهی تدبیر هم مشمول دار و مشاش از شیخ بحد سعی
 شنیدم کو پسندی ارزش کے رهانیده زمان و دسته کی فصل سوم که سین مذکور در صناع بیابان شود چون
 آرسن و آزاد پیر استن پیر اید و غیر آن فصل حیا م آنکه سین مذکور در صناع بر درون و او بیابان شود چون
 جست و چو درست و روید و شست و شوید و غیر آن فصل خیم آنکه سین مذکور در صناع بزون بدل شود چون شکنده
 که سین لازمی و تدبیر چهار و دار و شال لازمی از عرق خیام را پا چه طبعی عازم و زره چون باش شد گفتگم که بختات کلیم حاصل شد
 افسوس که آن فضوبادی است و آن و زده نیمی جرعه می باطل شد شال تعمی لا شعر سخان که داده امکن که از بیان زندگی
 ستاره می شکنند افتاب پیمانه در گین بیت هر دشال از ظاهی هر چیزی که گفت با هم سفته یا که رشتن شکنند که روز
 فصل ششم آنکه تقدیب است چنی بریده که اکن صیغه ستعمل ندارد و سین مذکور در صنایع صناع می اند چون بال استن و باید
 شایستن و شاید و غیر آن فصل هفتم شاد است یعنی خلاف قیاس چون خواستن خیزد و پیشتن پیوند که سین لازمی است
 چهار و دار و شال لازمی از خیل پیچسته کسی خوش نیز و عدم خبر و پیار ما که پیشنهاد خواست شال تعمی از علوی دم شعر
 جزو بود و بسته شکسته را یا پیر استن کی کسته را و بین بند و که معنی لازمی و تدبیر هر دار و شال هر دو
 درین بیان شیخ سعدی هنوز مایه خیل دسته شکسته چون بندیم میر و دچهارت گرددند و چنانکه شدید که صدر
 کو دل از عرق کشیده اند و کشاپر چنان که نتوانست کو شواره حیات دنیا است و شستن شیدید که صدر
 تدبیر هم ستعمل دار و مشاش هر زیست ابصفهانی کو شعر اتفاقی برادر و از فان و از را گذشتی بخان اشاند لشانه را
 پاشش هم صادر یک دلتخما قبل علاوه نصد شین خبره است درین باب فصل سه فصل دل آنکه سین مذکور در صناع
 برازی بحال بدل شود چون کاشتن کشتن و کار دکن شتن و گزار دکن شتن و گذر دانی کشتن دانی پار دکن شال لازمی است
 چهار و دار و شال لازمی از ظاهر مظلوم فرو بردن از دهای بیدرنکا باشتن در همان هنگ
 ازان خوشتار پر جهان بیده را که بینی بخی ناپسندیده را شال تعمی از فرد و سه اعلی الاجمی شعر
 زید اصل حشمت نمی داشت بود فنا که دریده از اشتن و انجام شتن و انحراد و نجارد و نجاشتن و نجارد و داشتن و دار و
 و غیر آن فصل دو هم شاد چون نوشتمن غشتن و نویشتن دکنید کشتن دکن شدن و گرد و که صدر شاهی تدبیر ستعمل دار و مشاش از خان
 شیر زیر سه حرمه از علیه شعر مرده دادن که برگزد رخی ای که غیر غیر گردان که مبارکه فاتح و داشتن بله و شمل و غلو و غیر

فصل سوم فن قضبی چهل شترین مرتبه عشقش بمحبی بخشنود بر شتر و شتر این هم به صادرا که رفعی متعاقع متعاقع مستعمل مدارد
 باب هفتم صادر یکدیگر اینها قبل ملاست مصدر حسرت فاست درین باستان بخفصیت فضل او لائق نظر فایی مذکور
 در صیغه متعاقع ببابی موصده بدل شود چون کو غصی دکوبه بیهقی دیا بر دشت افتخار شتاب در فتن در فتن در فتن در فتن در فتن
 رفاقت در تابعیتی تابیدن در بر فرضت و گرم شدن و گوخته راه شدن و گوخته هم و اندود شدن و گر شدن و گردیدن
 در لعن در لیمان تاب و اون نوعی از بافت ابریشمی در مسخره لاشمه و متوجهه هر دو آمره شال لازمه
 از حدی ملیکه از حمۀ شعر که بمحبی محشر بخواب چو س لفته رویی میش انتا شال تهدی نیزه در باد شعر
 تهدی شکم دبده هفت نصیحت بود در زیر نایقش داشت فتن را شو بمحبی پیشان در دیم شدن کلاش
 و متعددی هر دو آمره تعالی لازمه سعدی فرماید شعر برشقت دانکه این گھریپت برین قتل و داشت بیهوده
 شال تهدی غرفه که بخود اشوبه بزیل کوین شفت نای قدم غر کشا نگ بکرم دیزه بولی علی هر دو آمره فرماید شعر
 طینا گرد بود شفت قالش جمان پل بو داریست جماش دل فتن فتن فرمید که سعی لازمه و متعددی هر دو آمره شال لازمه
 اشیخ نظام الرین گنجی شعر کافکت خشود آبی همه تانفری بکه شارنه و مسد شال تهدی از حدی ح شعر
 صریح و زاین پریل فلت نمودن چن کزم کزم ملکیت فصل دوم آنکه فایی مذکوره رفقاء بخواهی شود بدل شود چون فتن
 در و دل فتن دشود و غریان فصل سوم آنکه بواهی تبریل علامات در شفا عینه رفقاء علی دیکمل و زیاده چون بگانه باشد و که
 و کافد و لطف فتن شکاف دل شکفت و شکفت که مصدتا لی تهدی هم مستعمل داره شالش افظی بشعه دیزه نیزه شکاف دل نیوکفت
 بمحبی که بسیحا نگنده در افو و فصل جهاد چنانچه فتن دخواهی بخدا شفیعه هم که دل و فتن سند که خدش سفتده کم و د
 و لفتن دل که بمحبی لازمه تهدی هر دو آمره تعالی لازمه از حافظه شعر بگفت بخود غنچه دلم در بواهی هر ده طوی شال سرمه نویزام ما
 شال تهدی نیازاب که شعر از عی قابکه تم صد سکن فلت آسان بتوان شکفت پریزه فتن پرید و گفت دل گردید
 و غیران فصل پنجم فن قضبی چون نهضت که بخدا عیش مستعمل نیست باب ششم صادر یکدیگر اینها قبل ملاست مصدر حسرت
 که در صیغه بیا بدل بخود در درین باب بواهی یکی مصدر مصدری دیگر از طنزاید و آن امده است و این عیش آیده هم بایتم
 صادر یکدیگر اینها قبل ملاست مصدر بخون ساکن است که در صیغه متعاقع متعاقع بخود چون افکند و افکند و افکند
 افکند و افکند و کند و نشاندن و نشاندن و اشاندن و اشاندن و خواندن و خواندن و مانند و مانند و مانند و مانند
 و از طلاق از طلاق و از طلاق باب هشتم صادر یکدیگر در اینها قبل ملاست مصدر حرف داوست در درین باب فصل او لائق
 داود که در فصیحه متعاقع بالفهیایی تحسیل مدل شود چون کشا بکه محبی لازمه تهدی هر دو آمره تعالی لازمه از بخود فتن سجح شعر

آن شوایچی خورشید هفت و هشتاد و سیست شاهزادی را طلاقی شهر الهمی خی پاسید بخشش است
 کمی از دفعه خود برخاسته و گردید شاهزاده خیرین بسته غرمه عرضی دیده و این بحث داشت چون کشاورز که ورزند
 را زدن الایم زمی لازمی نموده بود و دار و شاهزاده ایزدی شعر مگز از زان بقعد و مرد هنر فراز که بنی اوران
 شاهزادی سعدی شعر دیگر که کادوی در عرض نهاد بیانی بدهی که این شاهزاده ساده و نویں نباشد که
 سمعی لازمی تهدی بردازد و دار و شاهزاده ایزدی خواجه حافظه شیرازی شعر الله عاصی ایهاد که کشاورزها
 شاهزادی لامه شعر قیامتی جهانی بجهان بوده بعده ماه نهاد ایهاد آیه عشق ساده و ایل افلاطون
 متعددی بردازد و شاهزاده ایزدی شیخ سعدی عذر ایزد شعر چه بیرسانم پدرمان نسم کار غریب بر سود میان و
 شاهزادی لامه شعر هر زن شب از غصه دلم فرماید روزانه و روز و که شب کی آید و سوادن سیاره که سمعی لازمی د
 متعددی بردازد و شاهزاده ایزدی عبد الرحمن عجیب شعر شیخ راه شاه فرسودگی شیخ سیان کادر و پاپا سودگی شیخ
 شاهزادی لامه بسته بیشتر شیخ و ملک شیخ آسیک و ایهاد دست بهم نمودت را زدن فخر و دلیل اورانه و فراموش
 ایت پسرن سمعی لازمی و متعددی بردازد و شاهزاده ایزدی شیخ شعر شیخ این غصه شیخ ز شکر ترا فتح از در در رایز شکر
 شاهزادی از ولانا خدکار مرتضی خواجه شیخ نهیت شعر نهایت انتقام دشوم افزای کزو خشم قلم کرد و نیک سایی
 را زدن ز دایر و از زدن را زاید و را بودن و پایه و پیاده و آن زدن را زاید و پاپا بودن و پاپا بید و نسیه بودن
 فرماید و غیر این فضل او وهم آنکه در شیخ مهارت صنایع سوا می بدلی علامت محلی و گیرنمشود چون غنون و ععنو و را بودن و بلواد
 که فضای شیخ باشد کم آمرد و در زدن را در دو دشمن دشمن و شیخ ز دشمن دشمن علامت معد حضرت
 یا ی تحسانی است درین باب دو فصل دو فصل اول آنکه باید ذکر کرد و صنایع سوا می بدلی علامت محلی و گیرنمشود چون برین و بروپرین پر عکس
 هر دو صدی شد و هم آمرد و در زدن فور و دوچر بیست دین و چهار دوچر بیست دین و پیشند دو شاشیدن و شاشد
 باز زین باز و باید دین و بار و کمی لازمی دسته دی هر دو دار و شاهزاده ایزدی شیخ سعدی نهیت اگر باران بگزستان نیاد
 بسالی و جله گز و خشک دو شیخ
 و تازی دین و تازی دو ام زین داهم ز دوگز دین و گز و سپس بیست دین و شیخ پل و ترکی دین و ترکد و سپس دین و شیخ دکمی سمعی لازمی د
 بسته دی هر دو دار و شاهزاده ایزدی از نهاده سیه شیخ شعر چنان شنیده از زدن باید ای ای زن بگیرس و متراده دی
 شاهزادی هم ادرست شیخ بیانی خار سو سه بر دی نسبی و دجوه اند و دجوهی دگردی دگردی و دگردی و دگردی و دگردی
 او گفته ز دلخواهی ای ای زن باید و تا بیش ای ای زن باید و خاید و خاید دیگر بیش ای ای زن باید و دو سرایدی دیگر بیش

از پیشیدن و آرد شیر و نگاری میزن و سلیمان و نگین و کهور آراییدن و آرد و آغاز میزن و آغاز زور زیدن و مرد جو بین و
 جوز و نگین و نگین و پاپیشیدن و
 بتوخید بازی تعالیٰ گفت شعر شیرزند او اگر نباشد او ران فکر هم پاپیشیدن شال استعدی شیخ سعد زرا و شعر
 جوان مرد خوشبوی نجشیده باش چون قرب پا شمع تو خلق پا شمع داشیدن و قاد و لافیدن و لافند و از زیدن از زید و زیدن
 زید و زیدن و زاید که منی لوزی دستعدی هر دو دار و شال لازمی دستعدی هر دو دا صدر با از خوان پاپیشیدن بخش ده زد
 این پل و در دهه هر کراز و دخورد اسوده کسیده از نزد و از داد خرم دل اک سیده از نزد و بزر داشیدن و پرسته و غیدن
 تند پیشیدن و طبید و بینیدن و چند و پریشیدن و پرسه و پریشیدن و پرسه و خمیدن و خمد و چمیدن و چهد و نگردیدن و نگرد
 و بوسیدن و بوسه و پوپیشیدن و پوپیشیدن شمعه نهان شدن و نهان کردن که منی لازمی دستعدی هر دو دار و شال لاشیده
 از نیم علیه از جمه شعر از انجا بیوان در آمد زراه که پیشید عالم زگرد سپاه شال استعدی از حافظه شیرزند
 پیشیده اگفتم بجهیت اهنجایی بداد جمی ملکت عیسی پوپیشید داشیدن از شد و زاید از زار و دهاریدن و خاریدن و خاره که منی لازمی
 دستعدی هر دو دار و ده دهین بیت محظی هر دو شال از جمه شعر جرائم خوبی را بجزم فاریز پنک ناخنگرد و زمان خونخوا
 شال اک سیده از شیخ سعد را شعر بخواهی که جزء ایشان نخادر که فی رجحان پیشیدن دستانیدن و دستانید
 دار غلائیدن و اغلاق اندون الیدن نالد و پالیدن و پالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشیده کشیدن و کشیده که منی لازمی و
 شمعی هر دو دار و شال لازمی از حافظه شیرزند از شعر بحکام خود چنانی بزمی که شیده خر نهان که ندان از ای و همان زمان
 شال استعدی از حافظه شیرزند از شعر ایچیان شفای از دست جهشیده کمن می و جهان چرکشیده این پلا در ده بسیدن و پسیدن
 دخیرین و خروزیدن
 و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن و خروزیدن
 خلطیدن و خلطفیدن
 همان بعتره اند عشق و محییه کنی این گلگلوچیم و چیم مغلل استعدی هر سهی از شعر تو هم کردن از حکم داده پیچ
 از کردن چند حکم و هشیج و خندیدن
 شور و بوشیدن
 هر دو آمره شالش فرورد صدر سو فتن گذشت در سهی ده سه و پر همیزیدن و پر همیزیدن و همیزیدن و همیزیدن

مثال لانکی نوشیج سعدی ہے بہنیز نہ سب کترے کے کر قطہ سلاب دیم نے مثال شدی ہم ارسٹ تھ
 بہنیز نہ سب پشمہ دش مچاہیں وہناہ کہ سجنی لانکی دشیدی ہر دادمہ مثال لانکی اٹھاٹا شیر اس شعیر
 نتیب دیست بخدا ہمیں نہ اتم کوئی شدای قب دی کند خدا مثال مکنے کلما کی کھوی ہے خداوند روزی دہ دستگیر
 پناہنہ دلار دش ناگزیر اکثر صادر این فصل مصدر ذاتی تعریف عمل و ارز فعل و و م شاوف چون دین و میند و گزین
 کمزید و چیدن چنید و افرین آور بخالمه در بیان خواہ حروف تجویی و معنی بمعنی اسمی کہنا کہ کلام غمام پرست متنے آئی جو فائدہ
 دهد و فرمائیں بچپن کسم نوشتہ بیشود در بیان حکایت و کلما تیک دیکر فائدہ بعنی عالم کند و چند قواعد و فوائد متفقہ +
 ایخوت چون در اول کلمہ ثانی واقع شود وزار باشد ہمیشہ مفتح است دل بعدش بر جریت خود درستے کلمہ نیچ تفات
 نشود چون ابر و ابا و ابی بمعنی بر بادی و چون در اول بکر شناسنے در بادی و خانے وغیراں واقع شود ما بعدش
 ساکن کند و درست کے کہ ما بعدش فرصل داشتا و دہند و درستی کل رفاقتی نشود چون اسلکم داشتم و اشتم و اشتم در مصل
 شکم دشتم و اشتم و اشتم بیود و اگر در سلطکلک و واقع شود براہی وعا باشد چون دهاد و کناد و بیراد و بیندا و دهار و سلطکلک زانہ نیز
 آئی چون سبیہ سار و آمرزگر و آمرز کار و تبعی لفته اندر کسر و سار و گردگار و دلخیث ملحدہ اند پیں ایعنی ذہنیت
 و اگر در آنکلک و واقع شود براہی نہ باشد چون دلاوجان بمعنی ای ای دل و ای عبان و براہی کثرت باشد چون خوشاد و بسا بستے ایسا
 و بسیار بسیار و براہی افادہ سخنی اس فاعل باشد چون انا بینا و گوشاد و خوشایی و اندہ و بینندہ و گوشندہ و بینشندہ و بینو
 و کیا ہی محض براہی تھیں لفظ آئی خپل پر کلیم خاقانے در لفظ بداؤ خوش کو شعیر در اسلامانیا کو را بدو نیج دل آئی
 خوشاد و بسیار کو را بدو نیں تاں سانی ہو دیں در کلام قدما شائع بود در کلام ساخین بادر و کیا افادہ یا یا مصادری کند چون
 فراخا و دراز و شر فاوہ بنا چون در بیان در کلک و واقع شود براہی الصال کل اول بکلر ثانی باشد چون دوشاد و شد و باب
 و گوناگون حالا مال ملار خواص بتوست کہ بمال بمال کند چون بین در بین ربان و بدان در بیان بمال کند چون ار عمان و بین
 بمعنی تحریر سبک ایخوت براہی الصاق و سبیت و سبیت و نظریت و قسم است و کیا زانہ نیز براہی تھیں لفظ آئی پر کھڑا است
 اگر بر کل رضیم الاول آمد ضموم باشد والا کسرو چون بین و بکر و بکو و نیز اند ای در جا تیکر بعد از کل رضیم بہاسے زامد
 کلکر در بیان باشد مثال لفظ در شیخ سعدیست فرماید شعیر در بیان منافع بیشمار است الکھوہی سلاست کفارت
 مثال لفظ بر سویں کوہیت وی در و خان جملی اکھڑہ ایت و دشمن پیکی ماہ پسر بد و بیات باتے این قصیدہ
 بحصین تیرہ است و آن حوالہ صراحت است کہ بوا دبل شود چون آب و آر و خواب و خوار و خیب نہیں و سپب کسیو و بغا بدل شود
 چوں لند بان زفان بکم بدل شود چون غرب بخوار بالضم بمعنی داش اگوں کا کش کہ باست فادہ سخنی مصائب والصاق کریت

چنانچه کویند این چیز را این چیز است نه آنچه در لغت عرب نیامده و از خواص ا دست که باشد بدل شود چون سپید و غیره
 بدل و نیل و کاسه برای تازی بدل شود چون پرده و پرده که بزرگ و دوی مسوب سه بران بست آنچه برای خطا و بعد
 آنچه برای دندار واقع شود مخصوص بود این که بکله و دیگر نیپو برد و او سعد و لد و راشش زیاده کهند برای حرکت خشم و آنام اتفاق چون
 و اگر میگویند باشد بکله و دیگر و از نیاده کهند چون تراو چون در آخر کله باشد ساکن بود چون کش و باید است و باشد است
 و ببرین تقدیر لکھر افادة همی مخصوص کهند شنیده که تلا و باید تلا و باشد تراو که است همان ایل بود چون این عیت و این این
 مکان تو و گاهی بخواهد آیرین پوچه خضرت ذکری اهلی طرقه فرماید ۶۶ لفت باش فروش باعث شد و هم او فرماید
 همس است احمد تراو چان و از خواص ا دست که بمال بدل شود چون بست و ببرد توست و تو در دیگر کلمات زند نیز این بخواه
 کوش و کوست و فراموش و فراموش راست و بالش و باشت آماش که تاست که ایست که نیست
 آگاهی گویند و برای زینه زیز اید سعد من راست بست زماسب غرض ای سخن شنوند که کار بندی شیمان شوی
 و همی امداد ا دون ای شهور است و برای علست چیزی شناید چنانچه فلان از دیگر تا غلان کار نکند شد آنچه در فرار
 نیامده اما خیر است بدادر ای کسی ای کیست و طهمور است در هیل طهمور است و یا بهموم است بهردو تای قرشت طهمور است
 سرپ است و در عالم میگیرد که گیوم است بجان فارسی و تای قرشت است و سئی آن زده گویا چه کیو بجان فاصے
 بجهی گویا درست بتنی فو قافی بجهی زده است و آنچه برای فارسی و تای بدل شود چون کج و کژ و چو و چو زده و
 بنشین سمجه بدل شود چون لکچ و کاش و حج آنچه فاصه فاصه فاصه است در لغت عرب نیامده و از خواص ا دست است
 که بشین سمجه بدل شود چون کاچے بکاشی و حج ای لیخون در فارسی نیامده و هر خاک در فارسی زبان دشدا و آنچه بجهی
 جمعی است که بخواهند فارسی راجعن عرب است گویند چون خیزد عال که در عالم هنگ و هال بوجهی دو طرف میدان که دویل هنگ
 و قرار و آرام و مرادون بیل بجهی الچی و ح از خواص ا دست که بشین سمجه بدل شود چون تاخ و تاخ که دندست محای
 و در تک بقاف بدل کهند چون پنچاخ و چهراق و گاهی بهابدل کهند چون خاک هاک و خیر و بجهی بجهی خوب و پسندیده
 و خلا لوش و هلا لوش بجهی خلخله و آشوب آماش که خاست امر خایدین و خایند و در تک بکیه آنچه درخون که خر کله افاده
 مضراب کهند چون کند و زند و گند و در و و از خواص ا دست که بتا بدل شود چنانکه تا از چون خاد و خات و شواد و شوت
 و زند و ذرت بجهی خلکه سود است که بمندی جوار گویند و بمال سمجه بدل شود چون آور و آذر و آنچون ادار فارسے
 ازال نهاده بجهی خلکه ای زکره اذ خواجه نصیره ظلم نوده در بیان آنگاه بفارسی بخن برخشنده در موضع ازال اذ گشتند
 اقبالی ارسکن جزو ای بخ و دل است و گزنه دال سخی خونه لیکن صح افسکارین و مقام سمجه دههایه در دخوانه بکله صح

تقدیم فریض ملک شیرازی باشی گفت که بخاطر حجت و درود را باعی
 داشت بخاچون در بخشش اینها
 آزادی و برجامان حبشه افزود که حجت و سخنی داشت زی خواهی داشت که بلام
 میل شود خواه داشت بخود چون چنار و بیان و بحایل بحق پیر زید و هر سکم اپاره خواه و در سطح آزاد چون از اندروز گردید
 شهادت خواه داراول چون هشیخ را فتح کیا داشت که ازان بوریا باشد آماکش کر داشت که افاده سخنی مفصل
 گند و گاهی ای و ای همی امنیافت نیز کند سوی کوی شعر نساز انشد نادیک اندزیر که گفتی مدوز نومندان بهتر
 فریزه زندگان از اینی فرمای شعر هنر شال که توفیق کوی نبود نهادلی نکند جز برای حنادل و چشمی برای نیزه دست عکس از دو
 خدا ایک نظرای سر و آذنا راز خواه داشت که بجهنم تازی میل شود چون روز و روح و غیران ذبحیم فارسی میل شود
 چون پر شکن پیشکن میکنیم اما بعین محیه میل شود چون کریز و گریغ و سین معاشر میل شود چون یازد و ایس ماکش ن داشت
 امر زایدیان داشتند و در کریب ایک ایخون فاصنه فرس سست راز خواه داشت که بجهنم تازی میل شود
 چون کار و کاخ و لاز و دولا و لاجور دس از خواه داشت که بشیش محیه میل شود چون کشی و کشی که در قدیم بیهی نهاد
 احوال شیش محیه خوانند و چنین فرشته که دزهی فرمسته بود بعین فرستاده که بجز بیهی رسول کوینه العدا
 ملک ایزیز الوکت گفت اندیشی در ممالک و آنها میل شود چون آماش آماده و خرد و سوی خود و بجهنم فارسی میل شود
 چون خرس و خر و پیش خیر و پیش فارسی میل شود خوشی غول کند چون خود کش داشتند که
 مفهای ایزیز چون پیش فروشند و از خواه داشت که بایی جیم تازی کے تمام اکنند چنان پیش بیاسے او چون
 کاشش و کاخ و پیش مهمله میل شود چون شار و سار دست رک سار که کاره در آخرا مر افواه سخنی مصلک کند خوشی
 پیش مکسو بود چون دلیش و پیش دلکاشش و پیش داشت آن اماکش کشیش ن داشت امر شسته ن داشتند و در کریب
 ایض طاظ عده خبر و درخت فرس نیامده بلکه حاصله لغت عرب داشت چنانکه صاحب قلموس گفت اما
 صد و نصت در قدم بیسین معلوی ایشند و متاخرین بو سلطه رفع اشتباہ بجهنم و گریغ و نویسند اما از طین
 و طیپی و طلا و مثال آن همیز ترشت داشت که متاخرین برای رفع اشتباہ بیا و با و زون ایها تویسند و چنین ای
 عین رکله فارسی بیافته شود و دصل اعن بوده که تغیر لجه عین خواندن غیر ایخون در سخنی از اشعار میل را داده کردند
 بو سلطه ایک عذر دشیں هزار دست دهند از میل ایوسی کفه شو
 چون چون آخر دست ایک چنین
 دوستی چو روح خیشین بجهنم
 راز خواه داشت که آن بعضاً بگذشت ایک کند چون گیا و گیغ و خرا و چران و متاخرین محجم
 و هی ایقاو میل کند چون خیان و جنایت بگذشت ایماع و ایاق و بجانات فارسی میل شود چون غوچے

: ۱۷

همه فی نیز گفت از خوشن دست که بجا می فارسی زبانی داده از چون گشایش داشت و پسند و سفید و سفید
وزبان میخان دنده داده و خیلی بفتح خارفا دشکون از چون بجهی تصیب در فرینگ چنانچه می
سرد و لفظ آن دسته از طلب دهنده میگفت آنکه کافی است هراوف داچنانکه این سخن را فائنت نمی
دانست و می خواست در فارسی نیاده و اگر بافت شود و میگیرد دیگر چون قایچه و تلکه و امثال آن باقیه
سرپ کند است که آن خوب برای تصنیف باشد و آن تصنیف که براحتی تخته رو و چون مردک دکاهی برای حمایه
سندی همیز از حمایه فرماید شاعر بر قدر خوب نصیبی میسند که فرند کانت بخته در غریب میشیش ازان ٹفلک بی پر
وزاره دل در سندش حذر داشت و خوش دست که در آخر بخش کلیات زاده کند خصوص در کفر که آخرش داده باشد چون
نوزده که مینی کر شده که از بدن او فی خون همکو در گوک بجان فاسته و فتح اگر پاس تعجبی کو میند چادر یک نخست که
نیز گویند در پسته که طاهر سود است که پشت و دم آن سیاه و سیمه سفید و منقاد سرخ و درست قن خانها
و سعادت شیانه ساز و زهرگاه برای بیان میان اصفهانیه اعلیت باز امید کسون باشد و برای اطمین در کوت یا می خوش
و از خوش زیاده نویسنده بنشیوزت که وینی هر که نیز اید شعر کاشخ فتوسته در بر بله الا کامدری کشتنیش باش
و گویند که هم نیز اید چون گفت و کشتنیز اما کش کش کانت امر از کافتن و کافند و در ترکیب گ آن خوب خاصه
فرس است و در لغت عرب نیاده و فرد مفاسیه بعضاً از کلیات راجحات فارسی خوانند و اهل دارالنهر بجافت تازی
چون کشا و دخنک دخول آن از خواص دست که بجایی زمی معلم و رای محلی بایی او استعمال کنند چنانچه در بیان اکنون خفت و شعل
زلف از چنان شنیده هم چون در آخر کفر واقع شود ضمیر و اصل کلام باشد چون گفتم در دم و کاهی افاده همی غنول کشند
مشاش از سعد که خود عبیت تو لای هر دان آن باک دعم برای تخته فاطرا ز شام در دم یعنی برخخت هراو کایه
بلطفت ندرت نیز گفته سعدیه نیز از این فرماید شعر لغتم که کلی بیشم از باع کل دیدم دست غدیر بیه
ازوری همیز از حمایه فرماید شعر القصد باز گشته زاده بخانه زد و در بارزگار و باز پست ارسنیه ای
نهی باشد و فتح آید چون هرگز ام دمرو و مکن و آن از این
چنانچه شاعری گفت اشاعر که در صون چون اس تنبا دین بر دست در وی نمیان این این این این این این این
پایی شوی هر آنکه میسد نه یعنی نیم من شرف شفرده گفت شعر چون بکل خنده چشانید چکران چکانه دیگر این این این
یعنی با دهن خرد این غلایعده و لکن خود رون کرده جا رسیده تخته همیز نیم نیم نیم دوباره خود
و اگر لکلز دیگر الفصال نیاز برداشی مخفی در آخر از زیاده کهند برای انها در کوت فتح چون نه دچون بعد حسره من غلبت

باقی شود بطریق غممه شلطف اشود چون زبان و زبون جنپین ق در آفریده بعده از کلات اف و ده من نصدی کند چون
 کردن گفتن و بین تقدیر بهبده بعد از تایا وال باشد و از احکام او است که بیایی بازیست عمال شود چنانچه باجایی او
 آیا و داشت که حرف داد خواه در آخر خواه در وسط اگر قبلش ضمیم غالص باشد بخود است و اگر غالص نباشد مجهول
 و بادیک مکتب شود و تبلطف نیاید رسیم بوصم اویل دادیک محض برای صمده و اتمام لفظ است زیرا لفظ کلم از دوخت
 نباشد اول سحرک دویک ساکن همان رسمه جاست بعد از تایا وال چشم چون تو داد و چو قسم دوهم دادیک چمی آنرا
 سعد و لذام نخواهد اندر بجهت آنکه ازان عذر ایل کرد و بجهت دیگر مسلکم می شود و دوایک تبلطف در زیاید بجهت آنرا داد شما نمی
 کوپند و بجهت که این داد بعد از خایی مخصوص نویسند تا معلوم شود که فتحه این غالص میست بلکه بویی از صمده دارد و لکه است
 بطریق ندرت بعد از خایی مخصوص مخصوص نویسند زیرا ید چون خوبکه بجهت بجهت ابله زنا دان و خوش بکسر این داد برد و گونه است
 نوع اول آنکه بعد از دارا هفت باشد چون خواب خواهد و خوار زم و ماندان لفوع دوهم آنکه بعد از دارایی ازین حروت
 هشتگاهه باشد و آن دوایز او شیخ دشیخ و لوز و کل دیا چون خود مرادون خوش و خوش بمعنی آفتاب خوز کلیست
 شهور خوست بمعنی کوفت دالید و خوش بمعنی خوبکه داد خوب بمعنی خوانانده و خوب بمعنی بکج منار است و خوب بمعنی علف بجز
 دلیل بر فتح این خلا اشعار قدی است چنانچه سعدی فرماید شعر پس پرده بینید علامه ای بد هم او پرده پوشید بالای خود
 دران درت که مارا وقت خوش بود زیج کشش صد پنجاه و شش بود و خواجه حافظ شیرازی حد امده علیه فرماید ریاضی
 همیکه خل خشن خور گفت مگنیش بخشش بکسر گفت ولما همه در چاه نخدن امانت رنگاه سر چاه بعنبر گرفت
 دزد بمعنی کوچک می داد نویسند و باکله مخصوص قافیه کند قسم سوم دوهم داعلی دان در سیان دفعاً یز چون آمد و دست
 یاد سیان دو احمد چون احمد و خمپو دو خانه و باغ اگر مفتح خوانده شود لفظ است و اگر برای تخفیف با قبلش با مخصوص
 خوانند و خبر خصمہ ماقبل ازان مفهم نگرد و داخل و ای ای غیر لفظ اشمرده اندر و این در اشعار فارسی بسیار است و در هر کنم
 و لکه ای تبلطف و زار نه فتحه و هند و این در شریعت است و در ظلم کم فرد و سی کو شعسر دویک که بجهت ندارد و در نیک
 سریکی پنجی چپن چپنگ این داو مفتوح و ظلم کلام را زخم داشت ساقط سازد و در شرمن آماده دویک مفتوح شود و دست
 اول داد میست که جوانند و نه نویسند چون بث ای دو سیارش و کادس دوهم آنکه هم مفتوح است و هم مکتب آنچه
 دو قسم است ساکن و سحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصنیف چنانچه لاحدیست بر اینظری نمیکند ای هم
 چشم خوش تو که آفرین باشد و سحرک قسم است بکی همان داغ چطف که لکا است در شر سحرک میباشد و در شریعت
 دوهم مخفف کلار ادجن اند که بمند و لفظت بمعنی هر لفظ است و داد بمعنی او داد موضع زائد که بجزیا متصطل شود چن که فرد وی طی

جو ملک علی گفت اشعار بیشتر تا اپنے نہیں بیان میں سو خواہ آیدی ہے نی سوا دیوارہ سترم چکوی
 باخ زندگی خداوند دستے ہے و قسم سترم کر کر از ملعون خواہ مخفی تماہی طعنات خواہ ماقبل آن ضموم خواہ مقوی
 خواہ مکسر باشد در جمیع بحال خود ماند چون انزوہ ہا درج ہا درکہ ہا در تصنیف مفتح گرد و چون انزوہ کہ چمک در گلک
 در اضافت مکسر شود چون انزوہ من در چمن در گزه من در ہائی قبل مفتح جزو در لکھ کر قابلش الف بو دو داعف دست
 مخدوں گشتہ بافتہ الشدہ چون دو گم الایا بضرت چون وہ وغیرہ وہ رہائی قبل ضموم غیر از غلطیکارا قبل آن او بود
 دو ہر لکھ دست درت شخواندا ختہ باشد نظر در نیامدہ چون گرمه و اینہ اما مخفی چهارست اول انکہ بایی نسبت در
 در آخر کلیات در از چون دنیان در دنیان در دست دوست دکوه دکوه دکوش دکوش دنشان
 دنشان در زبان در زبان اُن و موم ہائیکہ بایی تختیص و تعمیر میں در آخر سال در ماہ در دو شب ساعت می ازد
 چون کیسا در یکا ہم در یک دو زہ و مکیش زہ د ساعتہ اما نیا ہر نسبت کر انجا ہم بایی نسبت سرت دازین قسم سترم
 بینی خپڑکہ بیان نسبت دار دو پواد نسخے انکہ دیوان نسبت دار د دعو دسانہ دشمن سوم ہائی بایی نہای
 حکمت بیارند چنانچہ شاخوں نیتیت گفتہ و فلان مردار یہ بفتہ غنچہ شکفتہ چهارم ہائیکہ بڑے بیان فتح آخر کلہ بود
 ران ہائی بود کہ جزو والات فتح در منعے کلر دخل نار د وافا د واسفع نشتابا کند بکلہ دیگر چون خامہ وجہ و بندہ
 دشکوہ و این ہادرات غیر ملعون طور جمیع از کتابت ساقط شود چون جامہا و خامہا و بندہا و شکوہا در اضافت بہرہ طینہ
 تبدیل ہا بچون جامہا من د خامہا من و بندہا من دشکوہ من د و تصنیف بکاف بھبھی بدل شود چون جامگھ فاماکٹ
 رکا ہے نامد باشد چون بچاں د بچاں غنچاں کر میوہ ایسیت ترشن د اینہا د اینہا د اماکش کر ہاست
 در آخر کلیات افادہ جمع کندہ کی چون مقابل این کسرہ غالباً باشد معروف است درہا سے خطاب د احمد احمد
 چون کر دی و گفتی درہا سے نسبت باشد چون با وہ بھار سے و خاصے و مہند دستیانی درہا عاصی صدر
 تیز از یہ چون کلام بخشی در زرینی در آزادی در مدی دریاری دخواری لیکن حقیقت این نیز مراجع نسبت است
 یعنی حالت فتویب بکام بخش و زریز و آزاد و مدد و بیار و خوار و بڑا لیاقت دسترا داری نیز در آخر صدر آید
 چون نو ختنی در بد و شستی دندوئی لیکن این نیز بحقیقت بایی نسبت است در فرہنگ جہانگیری گفتہ کرایں یا
 بایی نسبت ہر د در اضافت بہرہ طینہ بدل شود در تکلم رکنا بت بحال خود ماند چون یاری آن دزاری آن چوت
 کر نا قبلش فال اعنی باشد محبوب است براہی تکمیر د وقت اید چنانچہ کوئی مدی دریاری باین را دیرفت یعنی کیہ د ناصلوں
 د افاؤہ تغطیہ نہ کند چنانچہ کوئی مدی فلاں مر دیست یعنی مر د بزرگ است و بدی اسحر از تیز اما د آخر سرمه زنہ میں کر جزو

و میع غذب نامه تکلم باشد چون دلختنی داشت که نزدید است که پرسنے ام کو نید فائد
 برانک از حروف بست و لشته کاره تهی در فرنگی الفت را اگر ساکن است انت فریضه و اگر تحکم است همزده و از همینه در حرف
 متنه بینی باشد از شمار جیم و معاد خاودال و زال در از او سین و شین و صاد و صاد و مطاب و مطاب و میں و نیمن بالقطع را
 بمحظ نویسند اما ازین جمله کاره بسته بدرای موده یا آغازی نویسند و تارای فوکافی یا قرشت و شاده شای هشله
 قبیم و تارای آغازی نویسند و قبید بمحظ نکند و بی تغطه را محل نویسند و ازین جمله کاره طبی نویسند و قبید محل نکند
 و در حروف باهی فادر قاف افایی هم نویسند و کاف نکات تارای نویسند و لام و میم و نون را هم خالی هم نویسند و داک
 و از حروف با محولی با معدله نویسند و هارایی هزار یا در باقید تخفی باطنی هم نویسند و یا ای ای تختنی با قید عروت یا محول
 نویسند کاچنا حروف مخصوصه فارسی بینی پا و چشم و ثرا و گاف و برای فع اشتباہ باقید لغظ فارسی نویسند بیان فهمه
 مستصلمه و مستصلمه با نکار لغت فرس سه حرف برای فهم و احمد متصله شش نت و همین برای ماهد غائب و است
 باهی واحد حاضر و میم برای واحد تکلم و سه برای ضمیر جمع متصل نه برای جمع غائب یه برای جمع حاضر هم برای جمع سکا همچنین برای
 خامه متصله نیز شش است سه برای هفدهات چون او برای راه غائب تو برای واحد حاضر و گن برای واحد تکلم و سه برای
 جمع چون ایشان برای جمع غائب شما برای جمع حاضر و ما برای جمع متصلم و بد نکار شش در آخر اسم افاده و دهنی ضمیر
 واحد غائب کند چون اپشن غلاشی آمش و فتنش و در آخر فعل بینی او را باشد چون میگویدش همینندش وقت در آخر
 اسم افاده و دهنی واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر فعال بینی همین را باشد چون میگویدش رسیدهندت و اگر در آخر
 راقع شود بینی همین را باشد چون زدت و گوت بینی از در ترا و که او ترا مشاش نظامی جمهه اند فرماید شون باشد پا دشای رت گزیر
 هم او را بندگی گن کوت بتر تیم در آخر اسم افاده و گاهی در آخر فعل نه بینی فای مد و ده چنانچه در حروف تهی گزشت
 مقدم باشد بینی هر ابو و چون زرم خشید و کیم داد و گاهی در آخر فعل نه بینی فای مد و ده چنانچه در حروف تهی گزشت
 ده گاهی یکی ازین شش که خامه متصله است بلطفیکه در آخر شش های تخفی باشد طبق کندن همراه مفتوح یا کسر بیانش در از
 دوساکن جمع نشوند چون جامه شش فتاوات و فارمه دکره اند و فرسته اید و گفتة اینم چون باشین فتا و سیم ضمیر الفت
 و لون بحق کرد و افاده همچنین چون شان و تان و مان و که بعضاً کلمات و حروف زامدگی برای حسن خلام آن
 و در منی و خلی ندارند چون هر چوی هنوزی فرماید شعسه این مزمه بگزینست مردوح ترا بردار و دخشن نهاله بگزین
 و گاهی قاده معنی حصر کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرماید شعر صراحت زندگی برای یاد منه گرگش قدمیست و داشت
 و در چنانچه کو نید در بست بینی بست و بر چنانچه کو نید برخواند و گفت بینی خواند و گفت و فراموش نه سعدی بر سرخ

وچنی افتاب و نهار و شام پر کیا از گذشتہ ذرا سند و قردوں فروخت و فرد خواہ و فر دلخت و فر درجست
یعنی خواہ دلخت و دید خود چنانچہ کوئی نہیں خود کچھ کھم دسے چنانچہ بخوبی دلخت دلکش دلستہ چنانکہ کوئی نہیں
یعنی بخوبی ذکر بعض کلمات کر دلکش کیا تھا بخوبی منے کئند کلما تیکار افادہ سے منسٹے خداوند سے کئند
مند چون سے سند و ارجمند و بہرمند و بخمند و بخیمند و بخیمند و بخیمند و بخیمند و بخیمند و بخیمند
ایں دا درا بجت تخفیف مانکیں سازند و ماند
گرچون کارگر و شیخگر ایں چون خنلان و گرایان ایچون خریدار و فرخ خار کلما تیکار افادہ سی فاکل سند
کئند لاخ چون سے کلما لاخ دیو لاخ در دلاخ دکھ تعالیٰ این لظاظ جز درین سہ مکان چلنا افادہ اما اخیر درج آئش لاخ تھے

۲۱

بیان

در شعر خود آورده سارچون سکار دکھسار دکھسار دکھسار دکھسار دکھسار دکھسار دکھسار دکھسار دکھسار
و بند و بار دبار کلما تیکار افادہ سی مانند کند سو دلیں پائے سمجھوں نیز امرہ چون خوار دلیں پائے سمجھوں
کو پر شعر مریدہ بیرون تاہمیکیں گھر زدم مثل دکھرم دس دلیں دلیں سے فرمادیتیت چند پار دندہ خور دلیں
کر زیر قبادار داند امپیٹ ہوال چون طباں یعنی کنارہ ای منزع کہ مانسلیں بند سازند و لون چون سمت دن و نمد
چون خداوند و پولادن اس اس چون کشیر کس او مرد اس اس اور چون خواجه دار و بندہ دار سارچون خاکس رکس کس کس
پش چون کشیر پش پش چون شاہ فش و دشش چون ماہ و شش کلمات و حروف فیکار افادہ سی
تفعیل کند چون باخچہ دکوچہ دطاچوک چون سپیک و غلامک و چون پیر دکلما تیکار یعنی یا قت بخشند ھا ای چون ہوا
دکھوار دکنی عقد ایز امہ چون جامہ دار دفامہ دار کلما تیکار افادہ سی محاذکت کند و ار چون پردہ دار دبار ہائے
چون دیبان دگند بان و ای چون بکش رو ان غیر دکلما تیکار افادہ سی العاد بچیزی کند ناک چون غذا کی
و تمباک گیں چون شرکیں دشکیں اند گیں دلکیں
سفید سخنے نسبت انوکی چون خبری دپنبری ایں چون سیمین و نرین ہ چون بکسال دیکر روزہ یعنی منسوچ سال
و دیک دز دز نہ مسوب بہزادن یعنی حکمت و داشت ایک چون فناک منسوچ فتح یعنی بنت و فناک منسوچ یعنی عشق
و تپاک منسوچ بتب ای چون ایران دلواران ترکاہی لفڑی خذون کر دہ بون آما اکتفا کر دہ اند چون رئیں یعنی چون
چوریم بھی چرکت و جوشن مکنے حلوق دار دچو شن منعے حلوق بست و یہ چون بالویہ پر احیاق محمد شہنشہ زیر کم
پر کشیر نام داشت لفظیہ زیر اکھر ک دی ہمیشہ سیاد و دیو بود چون غلہ و سیبوہ زیر کار خس اکشہ جمیں سیب
سرخ بود دکلما تیکار نیستی توں ست پام و فاهم دکولن کو شوچ ۴۵ و چرتہ لیکن ایں ولغتہ خیر خلیل از ترکیب

بخوبی سیاه دیده نمده چون سیاه چرمه و سیاه چرمه و نهنج جبانکی ری گوید که در عین از عبارات نظر داشته باشد سیاه دیده
 کلات حروفی که سیاه میباشد پرداختند کی چون تجنبی داشتند گی ارجون گفت از دقتار و که داشت چون
 آنرا مشخص کنی تا کی افاهه سیاه نظریستند و ای ارجون فلان و سرمه وان فند چون آنرا که در محل آب وند بود
 حق نسبت کرد و کلاریست که افاهه نظریت لغتی معالم کند بیان آماله با اینکه آما و لغت فرسایار است هر دلخواه کنار
 و پرداز لفاظیک از لغت تازی در کلام خود تجاه کشند از احمد اسمای حروف تجویی است که در آخر آمنا الف است و کن و زاده
 حرف است چون بی و تی و شی و غیر آن و لفاظ اتفاقی که بیعتی قابل دارین باب سعد از یعنی از از که با این قیافه
 کرد اند و آبید بجهن آباد که باهوش شید فانیه کرد اند قواعد تصریف قده قاعده هرگاه بر کلمه نسبت به نزد
 باز نزد همایم نمی بازون لغتی در آن نزد همراه مذکور را بایمبل کشند چون از احت و بغير احت و افراد از و نهاد
 نهاد دخت و گاه است این نزد همراه را می داشت سازند چون از احت و بغير احت و افراد از و نهاد دخت و نهاد دخت و نهاد
 بالعده من محدود و باشد همراه لفظ غیر مکتوه برآورده که قابل الف مذکور است بایمبل کشند و نصیحت الف مذکور صد و ده ثانی
 چون آر است و بیار است فاز ما می وسیار مای و آز سر و زیا موز و زیپسین اگر کلد و گیران کلمه بیان نزد همراه ماقبل ایما
 بدل است کشند چون آسیاب کرد میل آس آب بود قاعده چون دو کله را بهم ترکیب هند و آخر کله اول و اول کله
 از یک چشم باشد یا قریب لخرج بود آخر کله اول بخلاف کشندیا اد غام خانید بر تقدیر خلف کله را لخفق عنایند و تقدیر
 اد غام سند و چنانچه شاعر گوید **اعشار** در دضوکن بیکن استخنا ریز بر دست در و شیخ
 پس کان نیم من که بیاند پایی شنود بر آنکه سیداند پسید دید اسپد پیو و گرد و هن را کرد هن کوشید دار
 سپید رخان سند سر سپید رو از تو هلاک است مردم را تو و بیان کل است و سوزنی گفته مصروع
 تیره خی پر سو کرد همی سیاه همینی شر سند و غمده که در محل شرم مانده و غم مانده بود و پنهان کرد ای ای ای ای ای
 و رازنا و نکنا و نهیں بیان و بیان
 کرد ای
 شب پر و بود و بیچینی تبرکه در ای
 یعنی نظر آب بعد از آن و مطلع نظر کشند قاعده در ای
 در کلام قدما یافته شده از ضرورت شوست و فرغ کرد ای
 قاعده لغت عرضی که در آخر آن تایی تیزیت باشد و رامای عزی بصیرت ها نویسند و در فارسی تایی در ای ای ای ای ای

وگردن شتنی ای املا سعیچون دولتی سعادت دفعه و شوکت قاعده اشاره الله تعالیٰ علیه در عبارت علی
من شخص نویسنده ای ان شاهزاده تعالیٰ علی صدر در عبارت نارسی تصل نویسنده هنر نصیرت ایش را فتح قاتله د
علیه چرا که یک کفر و آنند و قواعد عربی مسکور ندارند قاعده اگر رکلمه زدن و باشی هم صد همینه هم واقع شود و فارس
بیهم شده و بدل کند و لامه تهخیف نیز و هند چون کنبلی هر کله و خوب خوب و خبره و دنبال فول و انبی و اسلی و اسلی
و دنبه و دم و سب سم و کتب و کم و آن شهروست مشهور در عراق که سوب او قسم است و بآن مشهور شده قاعده
چون اشارت با انسان کنند او گویند و چون این این این رچون کلمه در برابر بتفاظ شنیده و اد در آور نیز این
نیز راجح سازند لیکن حسنه و لطفه نیاده قاعده ذی سلاح ز بالعف وزون جمیع کنند چون بر دمان و کهیان غیر ذی ح
ز بهای والعن چون زرها و گوهرها و گاهی بغلس این نیز باشد او اور غیر ذی سلاح های بیان فتح را صد کنند چون باز هم
ناهای و بای ملغو نظر ایصال خود گذازد چون زره های و گره های اور در ذی سلاح بگان عجیل کرد و به بالعف وزون جمیع کنند
چون بندگان را آزاد کان اعضا ای سلاح ز بهای والعن جمیع کنند چون مستعا و پایهای و گاهی بالعف وزون نیز آید
چنانچه سعدی حمد افتد علی فراموشیت برستانی و بندگان و بگرفت سرخ ای پسید و در گرفت و آرس و گردان
اگر مرد عضو باشد بجان بکردار و اگر مرد از سردار و همتر باشد بالعف وزون جمیع کنند چون سران و گردنان را ای
قاعده بعنی از الفاظ ای معنی اند او آید چون سپه سخت همی فرد بر دلن و بر او خودان و همینه که ازین بحد درستی شود چون
سپورز و کسپورز نزد رفراز بسته و گشوده و گاهی یک لغذابرای هنر و جمیع هر دو آید چون مردمی هنر و جمیع
بر تقدیر یک همیش هر دمان هم آمره چنانچه ای خسر و دلبوی فرماید بیت لشای سلاح مردم خفت و لکار که در پایان گشایش
دیده بار قاعده چون دلکه های زائد و لون نهانی تقارن شکون بار بار بزن تقدم باشد خواند و سوز چون بزماید و بجهاد
چرا که خودن زائد در میان کلمه معمول نیست قاعده چنانچه در عربی جاده و متصرف نیز باشد در لامه
نیز بآشید جامد چون بخازد فکار و اشائی نیز تو ان گفت می نخاد و بخازید و می نگار و فکار بید و متصرف چون
شکافت روزانه داشت داشت که میتوان گفت می بگارند و شکاف نیز و میوز داد و نوازید و می شتابد و داشتاید
علائمت ایتیاز آنکه همچند که محدود شش ای ای تمام مفتش شدن و گردن از ایل سینه می آید متصرف است چون شکاف نیز
و لفاف ای تمام همچند که محدود شش ای ای تمام شدن و گردن آید جاده است چون نارگولن و فکار شدن

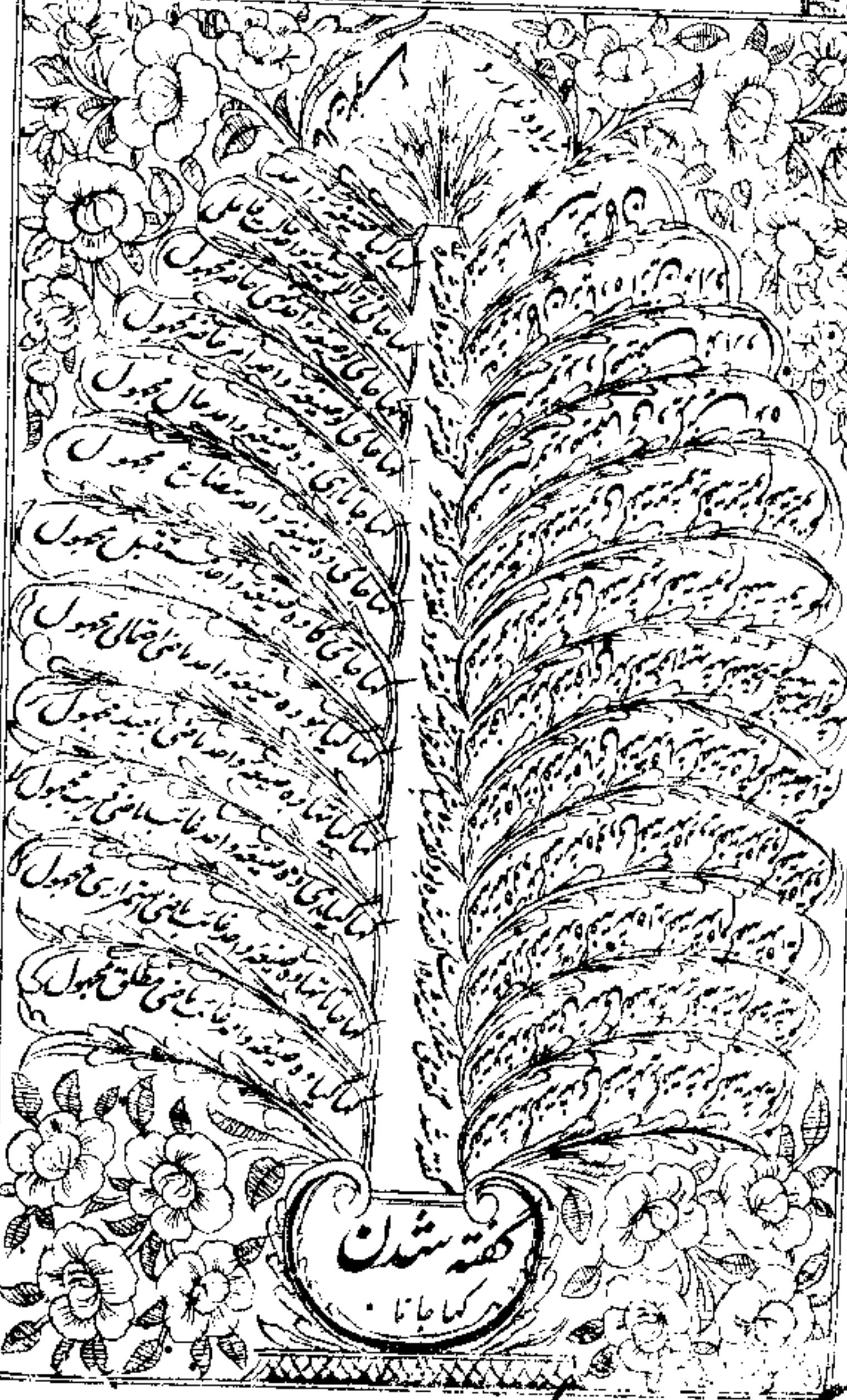
• حامله ای تمام سپاس تقدیر خان چون ناسیل گرد میگرسن و آن اسد زمان نیز قواعد فارسی هم لوی و شن علی
خوبی ای مفاخر گرد و هم گزند و مطبوع علی گفای ای تمام همچوں بلو او مطعون محمد مسیحی فان خود ره شهید محروم الحرام هم که متوجه

لعله از خواص
عنی در موله
جایان بزم
نیمه نیمه
دیده زدن
بهره ای افزا
مینه باره
لذت زدن از فنا
بله ای بزم

چهاردهمین مجموع فعال شمرفونه باطنیان

کشته شدن

کما



جسون فوتی نیان زن نمین

در نظر طبع و قرع بلین کار پرور زن میں نجع گزد

س

لهم من ذكرك
لم يزد على ذلك
لم يزد على ذلك

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سأله أنت أعيشر وأسر حسنه وأنت خير الرٰجحينَ وَ حَلَ عَلَيَّ
تَبِعِكَ وَ سُقْ لِكَ مُحَمَّدٌ وَ أَلَهُ وَ أَصْحَاحَكَ بَهْ جَمِيعِنَهُ
أَتَأْبِعُكَ مَوْلَاهُ چَندَرِيَ فِي سَلَتِ چَندَرِيِ وَ شَتَّلِيَ بِرْغَايَهِ وَ ضَوِ الْجَادِيَ بِعَتِيَ فَرَسَ كَفَرَ سِرَّهَا
لَكِينَ بِهِ سِيَاحَاتِهِ وَ عَامَّهِ تَقْصِيدَهُ دَارَهُ دَارَهُ وَ شَدَّهُ دَارَهُ
لَقَصِيدَهُ لَوَاسِعَهُ لَتَسُوا بَاسِتَهُ غَبِيبَهُ دَوْسَانُهُ لَقِيَ الْاَخْلَاصَنَ حَلَصَانَ جَيَادَهُ لَالْاَخْلَاصَنَ
كَوَافِيَ تَرَوِيَهُ بَارِيَهُ خَرَدونَ وَ خَوَسَتَ كَرَدَهُ سَمَّ خَوَارِيَهُ پَلَ خَاصَ كَرَدَهُ سَرَقَيَهُ لَفَضَلَّهُ
أَرْكَتَ بِعَتِيَ شَلَ فَرِنَگَ جَانَگَلِيَهُ وَ رَشَيَهُ وَ فَرِنَگَ سَرَورَیَهُ وَ مَدَارَالاَفاَخَلَى مَوَرَّهُ
وَ كَشَبَ عَيَّانَى شَلَ بَحْرَالِهِ قَائِمَ وَ نَزَرَتَهِ الصَنَاعَهُ وَ عَمَانَ بَجَواهِرَهُ وَ خَزَانَهِ الْعَيَّانِي وَ غَيْرهُ
شَلَ شَهَرَ وَ لَهَاتَهِ اَعْيُضَهِهِ مَتَاخِرَهِنَ اَتَحَابَ بَنُودَهُ وَ شَكَمَهُ مَخْطُورَاتَ خَاطَرَهُ شَلَ خَورَالْاَزَارَهُ
لَتَشَالَ وَ لَظَاهَرَهُ تَعْقِيْهِ مَعْنَيَهُ بَصَرَهُ شَهَادَهُ شَدَّهُ دَوْرَهُ شَدَّهُ بَلَاجَهُ كَلَّهُ
لَآنِ جَرَبَيَهُ كَلَّهُ شَهَادَهُ وَ لَسَطَهُ شَهَادَهُ وَ لَسَطَهُ شَهَادَهُ وَ لَسَطَهُ شَهَادَهُ وَ لَسَطَهُ شَهَادَهُ
مَرَبُ سَاختَتَهُ مَغْرَازَنَ حَجَلَهُ شَاهِرَ وَ دَبَشَهُ رَدَحَهُ وَ تَحْقِيقَتَهُ لَفَاظَهُ وَ تَدْفِقَتَهُ سَعَانَى كَارَامَهُ وَ قَوَافِيَهُ
كَمَتَهُ فَرِنَگَهُ وَ هَرَشَلَهُ وَ رَادَاهِيَهُ لَفَاظَهُ وَ فَهْمَهُ صَادَاهُنَ رَشَدَهُ بَهِيَهُ جَوَنَ مَنْصُوبَهُ شَلَهُ دَرَهُ

س

س

س

س

س

اعاذ بالله وحبيبه المسلمين من ذلك والله يلني أرشاد وعلمه كلت وليلاعنه
مقدمة شعر خارج مقدمات مقدر منه بالذكر حروف مفروه مسو طه مو صو طه براري عرضك بیا
گلمان عرسا بست و مجنون است در کجا ز خبر و ز لاجمی سین چن عین که سمنی بخواول او
واقع شده گرالعن الهمیش ساکن باشد و آبتد اسماں مقدر است نهذا اسمم و هزمه مقدار کرد
و هزمه اسمم سخدر است و مسلم شمع اهزمه بدو بعیانی حشون و گردون هزمه را در اسم
اخطا زد عرب صورت عین فیست گاهی برا و همیون سند خانچه هزار حروف و گاهی بالغ خانچه
جزاک و گاهی بایا چانچه نظرت ای جزیک وزدن فارسیان وجود مفترانی قدما بجهالت شعار
برین گلته ملگاص مقدار حروف لامی نافیه ادار کنابت بجایی آن گذاشتند لام الفن او را
لئے نقی صورت هزمه نظر کو به این بیان می خواهد

حذا مدن خطراست و انجو پصورت هزمه در میان جمهور استه هورست اختراع متاخر من
و بنسیه برآشند که خط مستقیم متخرک که ایرا و عرف هزمه کوبند ابتداء بعد در حروف با ادرس و ایوان
بالغ شهرت دارد و در شمار اسماء بعد با واقع شد و چون ابتداء ساکن مقدار است نهذا ام ای
که انجو قلبی مدد دارد باوی سخمه کردند لاشد اگرچه این و بدر مابوی این نظر و جمهور سینه میگیرند
معلوم میشود که ابتداء هزمه کردن در عداد اسمای ایزه فتحی خلاف شهه هر و محلف
جهه هست مقدار مه اسما احرس و نجیی شه فیست اول مسروی و آن در حرفی بای
و این دوانده حروف است بانای قاتما خوار آزادی قاتما با ایار و چم ملغوظی و آن بحیثی
که آخرش از قسم اول شد و این سیزده حروف است الف جیم و آل ذال شین شین صادر
شنا د عین فیں قاف کاف لام سوم مکتوبي که آخرش از قسم اول باشد و این حرف است
پیغم دش و آو مقدار مه زبان فارسی که پارس ایس پهلویان سامیان فوح منشی است
هفت گوده است بکل پارسی صرف که در بلاد پارس که استخروا پاریلیک بکل عرضت پوره است

فرانز بلمونت یونانی و مونکلر فرانز ونکلر بیانی این مه زبان چنان بکل مریل نیز فرانز دارکی هر بریانی میگردید

دستگاهی از پردازهای مکانیکی است که مدار پیوسته‌ای را در میان دو مکان ثابت می‌گذارد. هر کدام از مکانات ثابت و متحرک می‌تواند مقدارهای مختصات آن را مشخص کند.

در مکانات متحرک ممکن است مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر معمولاً بسیار سخت است و تقریباً نیازی نماید.

در مکانات ثابت مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

مقدارهای مختصات آن را با مطالعه نظری می‌توان مشخص کرد اما این امر نیز بسیار سخت است.

این سه از مقدمه اول است و اسمی ترتیل شانی و مالت مقدمه پر حرف مخصوص لغت فارسی ها
بین داشتم که آن در اینجا نمایند. همانند اینکه در اینجا نوشته شده است که این حرف
که در قاعده مبتداست حرف بود و مقام آن نهشت کرد و در کلام فارسی به بست و جدا حرف
التفاکر و ندوشان بکه اختصار است و حمار حرف از جمله مطابقت بست و حارس اعنی شبار و
باشد مقداری ز جمله حروف اینکه که در خط و صوت شامل هستند مبتداست که بعد از همه اینها
منتهی مقوله از آن هجره و غیر منقوص طراحته نامند و از باقی اینها اول امور حصره و ثانی از اینها
شکل خوانند و ثالث بجهت تصریف از اینها فواید و پاره اینها مبتداز اینها مبتداستند و چهار
در اول کلمه ثانی بمعنی دو حرفی واقع شود و همینه سخنوح باشد و ما بعد این بر حرکت خود
اگر واپر و لبا و ابی که در اصل گروبر و باو بی بود فردوسی گوید میت اینکه بار و چنگی هر
سواره برون رفت از قلعه و تو ساره رو شد که گوید میت تا خری اینکه بگذرد خود را دسته
شنبه شدید است سخن خون شکنندگی یا فرودی گوید میت اینکه خلعت فراز خرمی همینه بی تو
زمی چه علیکم اسدی گوید میت میگفت اینکه این کار اینکه این کار نجوم نجوم بجزیره ایم که
شروع آیند خود این حکمت دوک خون غمتویی هر بزی سر و آن و اینکه شهادتین بیت و فتن شود که در هر
اول اینکه اتفاق افت معنی ای باشد اما بد اینکه در کشور نیز نبون نافری بازی بیانی زانده و بدهش
است لذل اثام نمیشود و چون در اول شکل ای بازی ای خامسی و غیره واقع شود ما بعد او ساکن کنند
که در میان چهار حرفی همچوی حرفی همچوی حرفی همچوی حرفی همچوی حرفی همچوی حرفی همچوی
اگر اجتماع ساکنیں لذت نمایند و همان حرکت مابدید و در هند و این ای
کویند پون اینکه داشتم در نگره داشتم در نگره داشتم دامجوی داشتم داشتم داشتم داشتم
دارسل شکم داشتم داشتم

۸

صلایحه بینی شد و زو سان بهاد جامی گوید بیت چو یوسف عیشیں شد بازیخا
شبده فرین شد بازیخا و باشد است که در اول کله افسالن محدوده نیز امده شلنه و
و شدو واژنگ دزنگ داگفت و کوفت و آهنگ دهنگ داشخ و شخ و شخ بینی گوشت
پاره که بر دست پیدا آید و در خرس بے آذا خویش و بندست مساحا خواند و آفرش
و در فرش کشیده باز و رک مفتوحه داشت که ساکنه و غیر مفتوحه آنست چشم دوزان رکه
بران چشم را سوال کنند اسدی گوید بیت خست بود یعنی خفن و تیرت آفرش
قوچخو و دیر برازیش تو صدای خاقانی گوید بیت توگرچه در فرشها مائی ها گاهی نکن
گره شانی ها و چینی شناوشنا بینی شناور سعدی گوید بیت گرفتم که مردانه و شنانه
بینه قوانی زدن دست و پاپه موارس گوید مصرع آشناگذار و کشتنی فوح پر تیخته
گویند هر افغان مخصوصه را محدوده خواهد نیز راست چون آچار و آچار و اماں و اماں
و اما ده و اما ده ظایمی گوید بیت راه آچارها هر چه باشد غزیره تریخ و سر و نار و ناریخ نیز
و بعضی براند که افسالن محدوده در اول شنا برای اقامه بینی اسم فاعل است بینی شنا کنند
خر و گوید بیت نور کیه ما هی و دم در بیونه ناهی چمین باب شنا په خواجه حافظه گوید
بیت کوشتی شنک شکنگانم ای با و شطر و خیز شواشند که باز بینم آن بار آشنا
بینی آن بار شنا کنند و راویین بر تقدیر است که در مصرع اول لغظ شنک شکنگانم باشد با امور
لغظ شنک شکنگانم باشد چنانچه در بعضی سخن متمرد جست اشنا بیعه دوست خواهد بود
برآ الصاق و صدر بینه برای ربط و ادن فغان اسم اپچون گردشتم بزید و لفتم بزید و برا
سبیت آمد چنانچه رفتم ملاخطه و مکن سرت متل آن که غتم بغلان مکلفت ماند اینکه بخانه خود
رفت و بشکر فت په بلده کابل فت بینی بظرف خانه خود رفت و بظرف بشکر فت

و بطرت شهر کامل رفت و ستم چون بخدا می برد اغرت و برای نوسلان استعانت بحیری چاچم
بالنون والصاد و بالبنی واللام حوا و جامی کو بد مریت خدا و خدا هری با خوشبختی
با سعادت خوبی طلب شد و اولادش بزرگان از آن بودند

بو دن آسمان پیروزی می بخت ب طفل با چتر او در چاچ پوسی بدر میان باخت اور خاکبی خوبی

بر خود گوید مریت عرقی کن در حیات زن داشت ابی بر وی خلقت زن بمعنی بر و
نام خاورش ریشه هر چیزی که خود را خود کشید از مصلحتی نداشت

خلقت زن در زاده چنانچه بخود و بزر و بده و ببر زاده پیشواد و رجایشکد بعد از کفر که با مصلحت
لطفداری باشد سعد کو بد مریت در رایا و منافع مشهارست با اگر خواهی سلامت بر کنست

پنجه دالی در در رایا و بضم دالی بر زاده خصیت داشت

پنهان در رایا منافع مشهارست سوری کو بد مریت قهر تو هر اعدای تو مستشو مر آمدند چون تهمن

رسنم سکری پسر بر بمعنی بر پسر و بمعنی بر ای آبد سعد کو بد مریت هر کار ام عمارت تو را خست

رفت و نزل به مکری پر خسته و بر او بد شود چون اباد او و حواب و خوار و بران و

بران و برآماده و بارزو و از و بگی و دلی و خواجهون زبان و زفان و زبانه و زفانه و زپر

مریت مرغان غان گرفته کشکش کشاد زفان زاده هنری کو بد مریت یادے

که آن بوزدن سید مر اگفت نگردد زفان تز چون زبانه آتش و بسیم چون غربا و غرام

بسیمه و آن اگر فخری کو بد مریت از دست بیرونی سخاک ارمی بر دلها صعل و عقیق روید زیر

بجا می غریب دا ابو العلا کو بد مریت زبر و از دنیا کم عقیق این غرام

همیلم از خدم آفتاب هم اند

جامه اپ این حرف رفعت عرب زیاده گاهی لقا بدش شود چون پلی میل و پیرو

سفید و قمی سیکاتازی چون بزده و بزده نام شهریت که نسبت بابن بزده گویند

تپ و تپ تاپ و تکب و تکب این حرف برای خلط و احمدای چون در ایستاده

شود مخصوص بپرسی اگر متصل بکل و گیر شود او و سعد ولد را خوازیاده کفند چون تو و گز

پرسش باشد و او زیاده نکفند چون ترا و چون در آخزو اقع شود ساکن بود چون کلت و مایه

لله

دلفن بوزد زمانه زمانه

بخت خبر سه جوش است و بخت آن فوایی زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه

زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه

زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه

زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه

زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه

زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه

زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه زمانه

پیش بر فرق مزاح اذکارات بوقایت همیر و دنیا و میش
بلطفی است که خود خوب و آنها از زندگانی
بینت احتمال دارد که جمع تراویه بعنی مرتبه باشد و برین تهدید استدلال نمایند

این حرف در رغبت عربی نمایده است در فارسی گاهی بر اعلت آید چنانچه از انجا که آدم
چه خوف دزد ای بیو و برای سنت فهم چنانچه میگویند که من نبی فهم و بر این قاعده بیان
عظمت چیزی نیست اگر در مخصوص مصنوم بود واد محدود و در آخر از زیاده کفند افسوسی

پیش تهدید بیش از این شکل بخواسته چونکه مازر قی +
چهارمین بیش حصول چهارم شود ایم
بیننگند عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسر باشد های مخفی بر ای اتفاق کل و انتها
در کتاب آن داشتم او گوید پیش آمد و شنیدگان خواجه و نیاکار اعتقدند این بند کوشش و شمن خویش

چه شمشیر میشی دشمن کلانم و گاهی بیننگه هر چهارمی کوید پیش چیزی دشمن بسر بردوست
فرست بکه چون گردد بر این قاعده استاده ایم بیننگه هر چهارمی شنیدگان خواجه و نیاکار
کوید هر چیزی دشمنی داشتگی را اشاید بیننگه هر چیزی آیی که بلند و یک معتمل نباشد های مخفی

ما قبل و مکسر باد و محدوده قیاسی مصنوم در آخر از زیاده کفند چنانچه چه و خود و اگر بلند و یک
متصل شد با و داشتند چنانچه چه بیننگه هر چهارمی که بلند شود چون گلچ

و کافی و مخفی و مخفی شعله آتش و اگر و زار و بزر چهارمی کوید پیش مه کمند اور و
سنبل افسر پریده چهارمی پریده اور داشتند و میدم پاره مروی کوید پیش آتش عشق را

زیبر سوز است آه شعله است و عشم بود مخفی و هر چهارمی چون کافی و کافی بیننگه
در خست صنور بآذن قی کوید پیش کی چادری جویی پس و در آنها بیا و بیز آنرا بمال

کافی ای خفن در فارسی نمایده هر چهارمی در فارسی زبان زد شود از تعبیر ای خفن جمعی
بیننگه که بیننگه ای خفن در فارسی را بمعنی چنین کنند چون چند حال که در میان نیز

هر شغل بر ای خفن و ای خفن

ما قبل و می از ساکن جزوی ای نوره دال است و گرمه دال همچو خوانند: سکاہی بلامبرل شود
خواه در اول چون روح و لفظ باضم بعیسی گیا هی که بدان بور پایانه زنشت بهرام گردید
شود روح نزد دوستت بعیسی گردد: تشت با کیم پیشون و لفظ گردد: خواه در میان چون
آزاده آن دخواه در آخر چون کاچار و کاچال بعیسی اسباب و رخت خانه و چهارچبان نخست
در رخت معروف و ریچار و ریچال بعیسی اچار فخری گوید: پیشتر کش و تازه خوارش درین
مارا پیش خانه نمایند: خسته کاچال پناصرخه گوید: پیش که هر کیم چه بازار ریچار
پیش: ای زنده همکاره عزیز: همکنون چشم: همچو: دارند: من ام تا قدرتی: هم
دارند: من از زینوای بخود عاجزهم: از بجهنم نازی میل شود: چون روز در روح و سوز و
دوش: روحیم او بیز او بیج و بجهنم فارسی چون پیشکش چوک: بعیسی طبیعت: بعیسی سمجھه چون بیز
گریز: و شنیده و شنیده فرسی گوید: پیش ندار دکس از حکم داده در بیع پا اگر چه زن در هر
میخ: بوصیه: سهل چون ایز و ایشان: هم علام سلطان: محبر که معاشر: ای بلو دوچینیں: انگر و دار
بینه: که چک که فیلیا نان در دست دارد: فریدا حول گوید: پیش شاهنشسته: پیش
چواه: انگر زر چوار: سچکش در دست: هر رایخ خاصه: فرس است: بجهنم نازی میل
شود: چون کاچ و کاچ و لاچور و لاژور و فرویده و جولیده جامی گوید: پیش موی
بجهنمید و رخ گردناک: بوصیه: خراشیده: دوی: در دنای: دش: سکاہی بشیم: سمجھه: میل
شود: چون گستی و گستی که در قدیم بین: مهمل بود احوال شیم: سمجھه خوانند: و چینیں: پرشته
که در محل فرسته: بود: بعیسی فرستاد: که: بعیری: رسول: گویند: و پائی: پوش: که اصلی: ای: بوس
بود: همچنان: ما: ای: دخ: و خروص: خرد: و بجهنم: فارسی: چون: خروص: خروج: رو دی: کی: گوید:
پیش: سکا: بیده: چند: نان: دخ: هر: ده: هر: سر: خواج: خروص: خروج: هر: شیخ: هر: شیخ: هر:
غایب: یمن: صورت: بصل: است: واقا: ده: صل: مفعول: کن: ده: چون: خود: دش: و دش: پیش:

سیزدهمین و شانزدهمین هزار سال است که این میراث را در این شرایط حفظ کرده‌اند.

لر

ب

لر

لر

لر

۱۳۱

سک

و

و

و

و

و

و

و

لر لر لر لر لر لر لر لر لر لر

خور و او را درگاهی معرفای این بود چون حجتیش رویی دیر چشم دیده و دیدن خود
اید سعد که گوید بیت کس بن سیم و تریتی که این نهاده فرمید و بآن شکوتش این مردم
بین آن شکوت خود روز بزم امداد پنهان خوش عجب منویسید بحقی خطا خوب منویسید این
حاوره ای بآن شاعر و داعیست سعدی گوید بیت هر که در خورد پیش از نکره
در بزرگی فلاح از در خاست یعنی هر که در خردی او بگذارد و بی ادب و شرعاً
در بزرگی پیشان خوار گرد و کشند لالی این بیت حقی شود که گذشت بصیره منفرد
چنانچه در این شاعر و داعی ای دیگر در بعضی از شاعران مذکوره ایشان روز بزم
استند لال شنید و دست بیت نافی که بیت چون گزرا چنانکه خواهی چیز پیش شود خشک جز
پیش است یا بادنی تامل ممدوح شده اوی است که لا چشمی و گاهی بجا ی چشم تاز
استعمال گذشت چون هم کاج و بکاش یعنی کاشکے خواجه حافظ گوید بیت این دو حافظ
هر این چون تو شی که گذشت خاک در تو پروری کاج سعدی گوید بیت
کاش که ناکر عرب من گفتند پروری ای دستان بپندندی یا حقی این سین هله
چون شار و وشار و شارک و شارک و بچشم فارسی چون پاشان و پاچان همه عالی
پاشیدند که در زمان چند بجهة که است که جازم سخن گزی نزدیک است و پا
چون واش و پیش و کامش و خا بش ضرط خاطر شع این این خود خود
غرض می داد اما صد و سخت در خدمت این دهد همی از شنیده شناختن برآمد
بلات دیگر که سعد شدست باشد یه بسیار بسیار بمنادی ام اطراف و طبیعت و طهار طبیعت
طبیارت امثال این همه نبا منقبه طبیعت این همه اگر زیر کامه فارسی بافته شود
در ای این اتف بود که تغیر لمعجه او اعلیین خواجه اند و این خیر در آخر بیغنه کلمات

و

زامگنند چون کیدو کلیغ و جرا و چرا غ و گاهی بقاف مثل شود چنانچه خان غ و خاق
 و ایماغ و ایاق و مکاف نارسی چون تمام و لکام و غوچی کو گوچی و کاشان و خربتا
 بردن و دادن و پادا شد و خود را کرد و باید این حرف بجایی باشی فارسی سه
ف این حرف بجایی باشی فارسی سه آب چون جاماسی و کشتاسی نام باشد اما
 درست بینه زیرا بخود را درست صدش درست بجهشتی این حرف
 جاماسی پکتی است بود شاعر گوید بیت تو این نام زن و فتی پادشاه از شاهزاده
 اسفندیار بدو بآبایی تازی چون زفاف و زبان و مشاش گزشت و قوچون فرج
 و وسخ بعنه رشت مسعود گوید بیت در زاویه و وسخ و نار کیم با پرین سطیح و خلق امام
 و عالم و امام بعضی رنگ امیریه گوید بیت کانند شامی شب و صبح و ایماده اند
 آرابی صحبی نز شاصم **و** ایخون در لغت فرس نایمه و اگر یافته شود اصل غذین یعنی
 بوده با کاف تازی چون قایچو و قلند و قند که در محل غایچو و علنیه و کند بود ک ایخون
 اکثر مردمی ربط آیده زلایی گوید بیت گوشہ نشین گفت که اسی نازمین **و** واقعه
 چنان و پیشین **و** خبر کم علت چنانچه خلان راز و مکه مفسد بود و برای تفسیر خنا پنجه و می
 مرد که در هشتمراه قربود و میعنی هر که سعد گوید بیت و گرگشور آباد بیشه بزاب
 که در در دال می شود خرد **و** میعنی هر ره دارد و برایمی مفاحدات میعنی آنکه دعوه که
 بیت هر سخته جائی که مکث مرد آیده که مرغ که با بست که باید و پرآیده بعنه بکاک
 باید و پرآیده بزیر **و** سخنها میزان برتر قدرت انجامی که مقصود از نوعی مضمون
 کلام باشد بخوبیه گوید بیت که میگوید که هر عزم سفر است **و** بقتل عاشق سکون که ز
 و تقدیر است **و** غرضی و انتی و تضری و هلاک اشد اندر میگوید بیت که در فروزه
 هر را بعد مطلع صبح وله بر فراز و هر شب بعد من شمع شفقت و استخباری که مدعا میگم
 طلب علم از محاطب باشد و این مستقی است از بیان و تبیان و برایمی تصغیر و آن

۱۵

از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود
 از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود
 از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود
 از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود

نهاده از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود
 از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود و از نزدیکی خود

نموده

لَهُ مَنْ كَلَّا بِنِعَمٍ وَمَنْ كَلَّا لِبَرَأَتْهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَالْمُلْكُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ

الکفر رای یقین و راهت بروچون مرد کل میعنی مرد محض و مهان و حقیقت را عقیده جوں برداشت
خوشک و حکم هی برا ترجیح خواهی خلف کار خود کار و از خواص ایست کار دلخواهی که کار زاده نشوند
زد و زکار بیضی کری که از بدن آدمی خود بیشتر چیزگویند و رکور کر کی بیضی کر کسی
پرستو و پرستو که بیعی طاری معروف کار پشتی و ماموسیا و سپیمه منقارش سرخ در غذ خان آشیانه میباشد
و از اپریت استک بزرگویند سراج الدین راجی کو بیت بقصرا خواهش از بر استک پندزاده
شیخ پیر حیر ع کاکب دوگاهی بجا بر شود چون شما کچو شما ناخچه بیمعنی سینه بند زنان دمیم
بعنی جباره کو حکم که مردان فی زنان بوقت کار پوشند و شما کان بزرگویند و تعیین چون کوکا و بخار کو
بسنی کار که از دم او پر جم سازند دوزی کو بیت هنک هیئت کن کما و دم کوزن سرین
هماسے طلاقت عنقا شکر و طوطی پژهم از وست بیت و مش چون دم کر کما و سرین
سرین مانند شما هم کاگوشانگ این حرف در غفت عرب بنا مده مگر در فارسے
کما هی بیین سمجھه بدل شود چون گلوله و غلووله و گاو و غاو و گایزو و غلیزو و مبال چون و
و آوند بیضی رسیانی که ازان خست و انگور و جزان او بزندگ که هندش الگنی توینه
واورنگ و او رم بیعنی نخت ل برا بدل شود چون زکار و زر و بیعنی شیش
چون و رخ واقع شود بجای ضمیر شکم مرفع منفصل آید چون گفتم و کردم و قشم
و گاهی بجای ضمیر واحد منصور بزرگی و افاده و مضمون مفعول کند چون گفتم و کردم
نشستم بیین گفت مراد که و مرادون نمید مراد سعد بگوید بیت تو لاست
مردان این پاک لوزن برا نگفتم خاطر ایش مردم بیعنی دوستی
مردان این پاک زمین برا نگفتم که بگفتم این خاطر را از نام مردم و گاهی افراوهی
فالیت کند چون دم و سو مردمی روکنده بکار اوست که کند و دو را علی مذا القیاد

۱۶ بَرْهَهُ

بَرْهَهُ دَلَانَ كَفَلَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ
خَلَدَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ
لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ
لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

لَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ بَرَهَهُ دَلَانَ

و زین مخصوص اصله امروز است که زیگلی جه خوبی و فرز و بعضی بیم در آنرا ساره عده برای
تعمیم اصل است و معنی ها عدالت را است منی آید با اینکه هم در کلام مستعمل شده چنانچه
برای تعمیم در چون بکمال و کماله و مکمله و مکمله و مکمله و مکمله و مکمله
و بعینه خود آید فیضی گوید بیت لکھتم که برم کلش نزد ویم پا اور بخت غبار غم بومیم
از روی خود و گاهی بون بدل شود چون بکیم و بگیم بعینه برگستان و پان و پام بعینه
آن از زبانی افاده سخنی خصی آی چون نکر و نگفت چون بی احتمال بکرمه مگر مذکور شود و
محققی در آخر از زیاده نمایند چون نه و در آخر کلمه اند شود چون پا داشت و زیما و زیما
و چون در آخر کلمه واقع شود و ماقبلش بیکی از معروف مر و نمین باشد لطیرین عده متلفظ شود و
زان و زین سوتون و گاهی بیم بدل شود چون پان ها مم و قمی و سلطانی نزد لطیرین غمی
آی چون لشاد و خوارد و گاهی در آخر بعضی الفاظ افارة سخنی ستد و می کند چون کرد و گفتند **که**

برین نقفر الدلیل نهاد و ایال خوارد و جامی گوید بیت مصدر اسمی است که بوقلمون
او سین و آخر فارسیش دن این و و برای عطف آید و سحابی پا نیز واقع شود و چون
در سیان کلمه با آخر کلمه واقع شود و در خواندن ای ملفوظ طلوبند شناس و اصح بست و از این
خواندن نباید بسرد و لخوانند چنانچه خوزد و خود و د و و چود و تو و نیز اگر را قبل او نمای خالص باش
و ام معروف خوانند چنانچه خور و نور و اگر خالص نباشد و او بجهول گویند چون که نوز و نیز
داو که بکمربد شود و بتلفظ در لیا پرسه متشم است آول آنکه مخصوص بیان ضمیر باشد و آنها
لتفظ زیرا که کلمه های سی کم از دو خروف نشود اوں سخنگر دو مساکن میان و رسه جاست
بعد از نهاد جیم فارسی چون تو و د و و چود و م و او که جمی آنرا می دهد و لذا مکرده
بدان جمی که ازان عدوه بحرف د گیری کلمه مشیوند و نیک بتلفظ درسته آید
لخون ای بیون غمگین خون ای ایل غمگین ای ایل غمگین خود ایل غمگین ای ایل غمگین ای ایل غمگین
ای ایل غمگین ای ایل غمگین ای ایل غمگین ای ایل غمگین ای ایل غمگین ای ایل غمگین ای ایل غمگین

گویند و بایان داده که این مکان را نمایم و آن را می‌بین

و بعضی داشتم اگر من از خیست که این و او بعد خواه مفتوح نویسند تا معلمی می‌شود که خود
این خالص نیست بلکه بواز سه وار و لفظ خوش کسر خواسته است و بعد این و او
بکی ازین حروف دیگر لازم است الف ذاین اکثر است چون خواب و خواجه
و خوازمه و وال چون خود و راجون خود و زاجون خود و می‌بین چون

آدم و نادان ازوری گویی هبیت چنان خوب پرستی است اگرند و با این خود درین شکل
از ملاقات شبانه و دیل برخیسته این خارات اشعار قدیم است سعدی گویی هبیت

پرسن نه بیند علمه ای بده هم پرده پوشیده با ای خود بسانی گویی هبیت ما هستم

و شبستان خوش بخفته بروی می‌گلو مفترش با اما خرد بعنی کوچک متعابی ببر
بعض خابی و است براو شستن خطاست سوم و اعطاف و آن بسیان و فعل آن چون

کرد و گفت و بادریان دو هم چون احمد و محمد و این ماوراء شرکت بفتح طا خوانند

و در نظرم همیشه مخفی و نیز و امفوظ و قشم است یکی اینکه مفوظ است فقط بعنی در شش نیاید
چنانچه کاوس فطوانی وزن صابون روض اینکه مفوظ است و هم مکنوب و آن دو

بشت ساکن باست که ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی اتفاقی شناس عگویی هبیت

بر من نظری نمیکند ای پسر و هشتم خوش تو که اکنین باز بروند مخواسته قسم

یکی همان و اعطاف که مذکور شده و مخفف او چنانکه گویی در گفت ای اور است

سوم زیاده که چنانچه متصطل شو و چنانچه فردوسی گویی نظرم پیغم که تا رسی اسفند

درین بود و این مکان را نمایم و آن را می‌بین

و چنانچه می‌بینیم که این مکان را نمایم و آن را می‌بین

و چنانچه می‌بینیم که این مکان را نمایم و آن را می‌بین

سوی خاد آیدمین بی سواره و یا بازه رسختم چک جو با با خرندبی خداوند روایت مادرست
که او و گاهی ببابی عربی بدل شود چون نوشته و نشته و گاهی ببابی خارسی
بدل شود چون دام و گاهی بفراز چون مایه و یا فیضه بعنی بوده از نزدی گوید بیت
پدر از اندیشه اند آخره این گذاش گان باشد در اینی ه که دو قسم است ظاهر که از افقظر
خوانند و غیر ظاهر که از مخفی کویند اما های محفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره ها و رمه
جمع گره و زبه و در تصعید مفتح چون گر که وزره که در اضافات مکسر بود چنانچه
پُر و من وزره تو و نای ما قبل مفتح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و اضرور شعر
حذف گشته باقی نشد چون ره و چه و که که در حال راه و چاه و گاه بود البتا بذرست چون و
و حده و په کلات تعجب و تبر نای ما قبل مضموم غیر از لفظ که پیش این وا و بود و بضرور
شعر محدود گشته بظاهر و نیایه چون گره و اند که در حال گروه و اند و بود آنها
ختفی چهارست آول آنکه برای اسباب و شباہت در آخر کلات آرنده چون
آمدان و وزدان و دست و دسته و گوش و گوش و محپین دیوان کسیکه شباہ
بی لوان باشد و دم که برای شخصیتیں دست آرنده چون یکساله و یکروزه و یک شب و
یکساعده سو هم که در آخر افعال بجهت آنها و اتفاق حركت آرنده چنانچه فلان گفت و عجیب
شگفتی و مروارید سعد چهارم که برای بیان فتح آخر کلمه آرنده در متنی پیغام خلیل زاده
چون جامه و خامه و پنه و شگفت و این ها ات غیر مفعول در جمع از کتابت ساقط گرد چو
جامه و خامه اور اضافات بخزه و بدل گرد و چون جامه من و خامه تو در تصعید
فارسی بدل شود چون جاگل و خاگل و گاهی نام باشد چون رسیاں در ویرجین
خنجاره معنی گلکونه و فتی به خا بدل شود چون هیشی و خیری و معاشر شفیعه
بر کن و کن هم که دل نیزه نیزه دل را بمنی نزدیکی بکار دل نیزه نیزه

لار باره از نیزه ای این کار را می خواهد که این کار را با این نیزه ای داشته باشد

و گاهی بالغ چون آید و می پنجه فریج سیانی گوید بیت ملن جز نکرو بند پنج نینه
بدر از مو در هر چیز نینه و بحیثی نازنی چون آید و می پنجه زنگاه و زنگاه فردوسی گوید بیت

چون شما دشست تخت عالج به فروع از تو گیرد بمحی مهر و مان چه سوزنی گوید بیت

زی دولت که من دارم که دیم چون تمدن حکمران انبالا ج چون با قبل او

کسر خاصون و برای خطاب باشد چو کردی و گفتی خوبی سلکم چون صبله گاهی و پشت عالی

پسنه غبله گاه من پشت چاه من و برای ایستاد چون بازیاری و چو خرا سانی

یعنی باه منسوب بهار و چو منسوب بخرا سان و برای اعمال هنی مصدر چون کاخشی

زیزی و مردمی و باری یعنی که مخشدان وزیر خدیع و مردمی نمودن و بار بودن و

برای ایاقت چون نواختنی کشتنی و برای شتنی یعنی لائی نواختن و المام کشتن و برشتن

و برای افاده یعنی فاعل بودن شی پنجه کاف ذاری و شیخ سمجه یعنی گشت کشند

و سبی یعنی گشته و قجهون ماقبل شتر خاص نباشد برای شکر آید چنانچه کسی یعنی

نمیگویی و برای حدت چنانچه غریبی و دشمنی و فقیری یعنی یک غریب و بکسر شمشه

و بکسر فقره و برای دحدت مظلوم آمد چنانچه چونی مردمی یعنی یک فرد چین و بکسر

دو مردم حضرت نهادی گنجوی گوید بیت زرمی خنی بودیشان مهر بازی بزبان

آورمی آنکه از هزار بان به و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مرد بست و عالم

یعنی مرد بزرگ دمرد عاقل را زیمین قبیل است جایست نام شهربست که عوام از نامید

چاشیں گویند و برای صفتی چنانچه مردمی عاقل غلامی بزیرک یعنی چطور مردمی که

عاقل است و چطور غلامی که زیرک است و برای استمرار چون کردی گفتی یعنی همیشه سکر و

و همیشه میگفت و تا حال چین است و باید ایست که اگر ما قبل پاکسر خاص شد

و باید ایست که ایست

و باید ایست که ایست

و باید ایست که ایست

و باید ایست که ایست

و باید ایست که ایست

فلان و دیگر ایست که ایست

دیگر ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

دیگر ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

دیگر ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست که ایست

بای معرفت گویند خانه پرورد و برد گرمه بای بیهول چون شیخ زیر قصل دو هم در بیان حکای
العاذ مرکب و احکام او و میان بعضی اصحاب حرف تجویی که سوی اهمت معنی و گیر نمود از دیگر کلمات
که افاده از معنی مصاحبت و الاصلاق گند چنانچه این با آن و با صاحب فت یعنی این چهاره فلان
و با همراه صاحب فت تا کل است که برآ آنکه گویند و برای نیزه از مردم شیخ سعدی
گوید پیش از صاحب غریب این تا سخن شنوندی که از کاربردی ایشیان غریب یعنی از صاعب غرض
ز نهادن شنوندی و آنکه بگشتو برا ای غایت یعنی مسافت و مقدار چنینی باز مکان نیزه ایان
که ای اندیشه باشد چنانچه پیش از اعشق تو در سینه مکان کرد و گرایا به کس و بید و لفاف
پیش از شهر و راه چاه یعنی از اندیشه که محشی تو در سینه چاکرده است و آنکه اینها اینه بولوی
فر و پرسن سان سکر شید علیه بصدید پر کفت سخنی با فتم آخ را بسیره تو گاهی دو ایچه پیش
پیش از اتفاق در جهان بود ممکن با ذات پاکت میگشید باقی باشد یعنی بقا همیشه در جهان ممکن
ست و نیز رای ای علیه بیل میگشت با تا درین شیوه چالش کنینم شر خصم ایشک باش
کفتم خدا امر خائیان و خایندگ را کل است که افاده از معنی معمول گند و کامی اتفاق داده
یعنی تلقی از از میگ سازنگ سازنگ و سر بر اینگه ترجمه فرستاد و میگ سر بر اینگه میگ شد
اضافت گند سعدی گوید پیش از کسان انشدنا و از حرر بد که گفت مرد و زنندان
پیش از نیزه از نوری گوید فر و هر آن مشاه که توفیق تو بدان نشود و بزرگان طی گذشت چهاری
و بعنی برآ جامی گوید فر و خدار ابر من بدل بخششی دبر و نیز من دیگر هم اینها
و تبعی از سعدی گوید فر و فیض ای من و پیری از خاریا پیش از رسیدید یکم در خاک شعر غرب
یعنی از قضاوه همچنی جانب خواهیه چانط گوید پیش از دل سیر و دز و ستم صاحب لان خدا
در داکم راز جهان خواهد شد آنکه ای دل یعنی دل ز دست من سیر و جانب خدا ای صاحب
دل خواهی ز من بگوشید و این مصروفه ای احتمال بگیر همیش است که لا خیه ای دل ای افراد این دل ز

بکل در گیر کر کستند چون اینها را مستنده نهاده بودند
بلکه هر چیزی که نمی‌دانند و نمی‌شوند از آنها می‌گذرد

مکن

دیگر تقدیر

دیگر بار

در میان

از این

از این دو

آن

من

پس

پس

میان

میان

میان

میان

لله امیں بخوبی پنجه ای ستمال پنهان نہ لیتھوں لیتھن لیتھن لیتھن لیتھن لیتھن لیتھن لیتھن
 شیعیون امیرستن و شیئونه فی مراد ف و اچاچچه این سخن را فاگفت بعنی و اگفت
 و بجایے با نیز استعمال کشند فاگفت بعنی باوگفت کاف مخفف شکا
 و امر شکا فتن و شکا فندہ لون مخفف اکون بعنی اینک پیا کر تر دیست که همی
 آدم نویند کلمات که برای زمینت کلام شده ام آز مر
 در معنی باقی دخل ادار و صحر چاچچه مولوی گوید بیت این نفرمه مرکبیست مرد و
 تراپ بردار و خوش عالم پار بر داد و گاهی افاده معنی خاص کند سود سے گوید بیت
 مرا در ارسد کسر باد منی بزرگ طلکش قدیرست و ایش غنی دوچنانچه در بیت و درست
 چه میخین نیز ای چاچچه ه خواز و بلفت بعنی خواز و لف فراهمی میخست فرا رفت بعنی رفت بیت
 و قمع ایها و فتنه شام بس کسر ای گونه فرار فتد فرو چون فرو خواند فرو بخت سعد گوید بیت
 زمین از شب بدر زاده مسوه ه فرو بوف بدر طلکش میخ کو دخود این نیز زاده آبد چاچچه کوئی او
 خود مردیست او خود بحث جای بیت همی این نیز ای چاچچه همی فتنی و همیگفتی مرد و سه
 گوید مصصر عده همی اتفاقی و می نوشتنی این دو گاه بئنه افاده معنی است مرار کند ارجو
 لشنا و در مدار و رفتار بیمه کشت و در بدو رفت حکیم سنایی گوید بیت زدید بیت
 پس پشیدست دیداره همین دیدار گردیدار و ای ری بعنی آگه و بید و بینایی دارمی علاق
 کامل محقوق و اصل فردوس مکان شکران شکران طاہ ایش غراء و جمل الحجۃ سقوط آهد
 شرح بیت مشنوی سولانا می روص فرس ایش رسیه دیدار را بعنی دیدگو فتنه ایم چاچچه
 حضرت مولوی هیفا یاد بیت این سبها بر نظر پا پر ده است و در نه ہر دیدار صفت را سرا
 دید بعنی عیش و باصره و میانی ای ایجا بعنی باصره و قوت میانی مناسب می نماید بعنی سبب
 حجاب لنظر باست هر باصره و هر میانی لائن دیدان صنعت ایشان ستر خست و خستین و مه

و مهین و کمتر و نیز نیز ایشان ایشان و چاره ایشان سعد سے گوید بیت رجوت
افری بیهاریان بر فشار نهاده ز مستلک لای عجمی بی جمل مازدیه و آهنی هیل است خان غوثی تو بدر
رخان خوب قواز غبار خط چیزیان بذکر گفته است چو خوشید شیره آفاق ای چون کل خا بمنی
گلخ و گفتاد و فتا بمنی گفت و رفت سب چنانکه گفت است چنانچه پاش و پاشت
مش چنانچه خلش خوب می فویسد بمنی خط خوب می فویسد شع چون گیاخ بمنی گیاخ
ک چون ز دوک و ز دوی باش گذشت لان چون پاداشن بمنی پاداشن میان کلی
که افاده معنی خداوندی کند من در چون ستمند و ارجمند و انشمند بمنی صاحب است
خزم و گل باشد و ارج بمنی مرتبه صاحب مرتبه و لفظ داشتر مخصوصاً علم کار چون خدمتگار
و سرگار و نگار و روحان ناجو و هنرور و بجهه و ردگاهی این و او را بجهت تخفیف سایکن
گفت و ما قبل او خشم و هند چون گنجور و گنجور و مزد و بمنی هدایت گنج و صاحب گنج و مسما
بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت کند گرچون کاسه گرو شیشه گرد و آهندگی بمنی
کاسه کم نده و دشیشه کم نده و آهن کم نده لان چون خندان و گرمان بمنی
خند و گفتده و گر کم نده ای چون خربزار و فروختا بیسته خند و فروش و بیان
کلماتی که افاده معنی انبو کنت لاخ چون سنگ لاخ و دو لاخ و دو دلخ بمنی
بسیار سنگ و بسیار دیوار و بسیار دو سعد سے گوید بیت زیاج مکن زاده
و دیلاخ پیشی علی افتاده دو سنگ لاخ بسیار چون نکسار و شاخصار و کوسار بسیار
بضری چسبن و خوبیان شنیده ای چون خوبیان شنیده ای چون خوبیان شنیده
نک و بسیار غلخ و بسیار زاره زاره چون گلزار و لاله زاره کار زاره بمنی بسیار بسیار
ماله و بسیار کار باره چون در باره و باره و باره و باره و باره و باره و باره
ہند و سستان چون گلستان و بستان بمنی بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار

دان چون گلستان و بستان بمنی بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار
یا چون گلستان و بستان بمنی بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار

۲۳

بعنی سطبلوں جیا استعمال کئے چون شبستان وابستان بمعنی خانہ اک جامی شب گزرا نہیں
و جامی اوبست بیان کلماتی کے افادہ معنی مانند کہتے وس بین مہلک چون
فرشتہ دس ماه و میں تینی مانند فرشتہ دماتنداہ عصری گوری پریت نمایہ وہ بند تراہ مسکرہ
کہ بزم مثلم گئی بزم و میں و میں چون فخار و میں سعدی گوری پریت چو قدر
بینے چنک جہاں غیر مانند چون فخر و میں کھان میں کھارہ ای مانند
اور دبنہ حور میں کہ زیر قبا وارد انداہ میں وان چون پیان معنی کھارہ ای مانند
کہ مانند پل شود خسر گوری پریت محبت بجود گران پایا رف و لغزد باب و میں کہ بختی اوک گرد
چون گزرا باشد پل پوشش وان چون اشتر وان و پاون و پیلوں معنی مانند اشتر و مانند
پل و مانند پل شاعر گوری پریت تعلق کسل نہیں اگر آسا بیشی خواہی کہ گرہ پل اشتر پریت
رفت بر کوئن و ندر چون خدا و ند پولا و ند پیروز معنی مانند خدا و مانند پولا و مانند
آوندر چون خوبشا و ند بینی مانند خوبیش حق امیت کہ این چھار کلمات مرادیہ نسبت
می آیند یہ چون ترجمیدہ یعنی مانند تر بخ سولوی گوری پریت لفت شاہنشہ فرقہ
اویخت لبخ شد ترجمیدہ فرش چون تر بخ آسا چون شیر اساد مراد اسایعنی مانند کہ
مانند مراد سان چون شیر سان و ببر سان و امر چون خواجه وار غلام وار یعنی مانند
خواجه و مانند غلام مسار چون خاکسار و سنگدار یعنی مانند خاک و مانند سنگ لپش چون
شیر چون وش چون شیر و شیر یعنی مانند شیر فرش چون شاہ فرش مافسٹ یعنی
مانند شاہ و مانند اہ بدر گوری پریت فدر خان فدر دار ارایی اہ شیش بیش پل سباش
فرش موجود پر یعنی مانند فرش چون کلماتی کے افادہ معنی تصنیف کند ک
چون غلامک واسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد چہ چون با غمچہ و طاخمچہ یعنی لاغ
خرد و طاخن خرد پر چون مشکلیزہ و نا اوزنہ یعنی مشکل خرو و نا خرد و اوند

چون پسر و بیانش کشت بیان کلماتی که افاده معنی را فات کند و ارجو این شاید
و گوشوار و حامه وار یعنی لائی شاه ولائی گوشی لائی حامه ایه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه
یعنی لائی سردار لائی شاه ولائی بزرگان چون شاهگان را بیان که در حال شاهگانه باشد
بر عینی لائی شاه یعنی خوب لائی راه عینی خوار و متمدل بیان کلماتی که افاده معنی
محافظت کنم بیان چون در بان و ساربان یعنی نگاه و از نگاه در زمانه سار عینی
وار چون چوببار و پرد و دار و باده دار صنی دارندۀ چوب و دارندۀ باده و این
چون پیلوان و بندیوان یعنی نگاه و دارندۀ بین و نگاه و دارندۀ بندی تو دعا مندیوان بینه
کو زداین محض نظرست بیان کلماتی که افاده معنی نفاذ بچیزی کند ناک چو
غذا که و همیال گیرو چون بشرگیری سه گیری خشمگین هیں چون غمین و اندوشه هیں عین
کلماتی که افاده معنی شبی کندی چون دیپی و دشمنی یعنی منسوب هیں و دشمن
لیکن مشکل هیں زرین و آشیان منسوب بسیم وزرا هیں و چون بکار و بکروزه و فرزاد و زن
بده داده آک چون مغایل منسوب برخ و غفاک منسوب برخ بسته است این چون پر بعنی
بهم تهره که سرمه عین غذه عی مرید سرمه برخ که سرمه عین کست و اک که بست و غم
ایران و کاشان آنچه چون ماده و سالاد و روزانه این چون رمیون یعنی علمیان بسته
سرمه را لازمی سطوت که این منسوب باشد که غذا بیچ سپر زندگان پرسپر پون نایع باقی که این اور در ده بیش
چه زین منسوب بریم و بخون منسوب برخ و جوش منسوب بجوش عین حلقوی خمین منسوب لفظ عینی
بزرگ لب فردوسی گوید بیت خوش قاف این بدن بکشون چنان دوزن ایه عی و بیرون از دن بکشون خمیر زرده شده
بال پنا خرس رو گوید بیت خداوند هنر باشی روی گرد و هشت پی سایه و همچنین
دیگر دو بیه چون راه هم بدرست حق محدث شهور منسوب برآه که در آه تولد شده بود همچنین
مشکو بشاشگر خلیل منسوب بشکشید که خوش خلق بدمیمین عمر و زی که جهش عمر نام داشت
بابو ز منسوب بباب عینی پررو با بازیادت الفست بست چانچه با دانقلب باز شانه برو او

له ایلکن
هیلکن ایلکن
تغ و کسری عینی مرد بکار بطبیعت بگرد و شده عینی بسبز بگرد و شده عینی بسبز
باشد و بسیار بسیار

لعن نهانی هنری آنزو خلیل کو امیر نهاده اهل این نگاره بخوبی نهانی آنزو شد

وچنین سیبوا شاگردی خود خوی مسرب بسبب زبرگ خساره اش چون بسیخ بود و بسته
لهنه اند که اکثر سبب نهی سکرده بیان کلماتی که افاده معنی زنگنه چون و اصره فاره با
دو گونه دگون و خبر داد و خبر نهان این دو گونه بغير ترتیب بگذر سیاه و دیده شده چون سیچه
و سیچه حافظه گوید مبینت آن سیچه که شیرینی عالم با اوست چشم
رسیگون شده خداوند خرم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حالت صدر کند
کمی چون بخشندگی و خرسندگی و خرسندگی ارجون گفت روز قمار و کرد از معنی
گفتن و فتن و کردن سیش چون آمریش بخشش معنی آمرزیدن بخشش کردن بیان
کلماتی که افاده معنی طرفیت کند سار چون نمک ریغی جائی نمک زار چون کار
معنی جائی کار بار چون روبار معنی جائی روستا چون دستان معنی جائی او
دان چو قلدان معنی جائی فلم و نمک ادان و سرمه دان معنی جائی نمک و جائی سرمه
وند چون آند که در صلال آب و نور بردار ابر او بدل کردند بعد بجهت اجتماع وادین کی
وابورا حذف کردند باب و وصم در بیان قواعد کلمات و فوائد جسته
قا عدن ما قبل الف ساکن بهشیه سقوح باشد و در حرم الخطابا بعد سرگز و مصل فشو
و ما قبل ام او مروف و محبوں خصم بود و چنین با پاکسره بود و چنین مستصل نشو و با بعد خود
و زان فرازدا و او در کتابت قا عدن هرگاه بر اول لغتی که مصدد بالف باشد باز لامده و
معنی و نون لغتی در آزاد الف بیا بدل کنند چون هنگین و هنگین و هنگین و هنگین و هنگین
این الف حذف کنند چون بگلن و سفگلن و نفگلن قا عده چون بر الف مدد و که
در حقیقت دو الف است باز راهه با همین معنی باز نون لغتی در آزاد الف اهل رایا
بل کنند و حذف نکنند مگر بضرور شعر چون بیار است و میاز ماز مورد نمیتوان گفت